

مردسته گل بیره سادگیار با قدم شتارت سر میل تصرف اقدام خواهد رفت و این قصه را
 در کتاب این تالیف خود را به تفهیم تمام ملاست می میدارایان بیا رکنه الما و مود و در دیوان
 اعتبار و وفای عرض معانی فصاحت شعار و مضامی ملاست قمار میرا بد و در خانه ملاست قمار
 منصف قضا استند مقوله واضح التمهید منصف قضا استظرف و بوجود نظم دیده الصاف میا
 بود در ترم و گر چه که میا بود پس حکم ارجل خام حوین و تو ملاست گم سید ریت بد و در ترم و در
 از او گاه نیست رواطه رافا دگان چشم هم من بود ارجب یالک هلی هسار عیث راج کل
 مصحح و قنبر الرصاص کل عیث کلیه تو قضا الله نایب حری و حرم احوال و اما لاله و اما لاله
 و احسنی و این رساله که سبسی شده و او ایستاد چهارده ملاست بد و موه که معضل میگردد و باب اول
 در احتساب نمودن اراستع قول ساعی و در ام باب دوم در باب ایا قس بدکاران تمامت طاقت
 ایتان باب سوم در موافقت و دوستان و فوائد معاصد ایتان باب چهارم در بیان ملاحظه
 کردن احوال و تمثال و امین ناولد ارکر و حلیه ایتان باب پنجم در مصرت عامل تبدل از
 دست اول مطلوب ایهال در بدین دران باب ششم در آفت نعل و مصرت تان و گیک در کار باب هفتم
 در حرم و تدبیر و حلیه خلاص با قس از طای اعدا و کرا ایتان باب هشتم در اقا و کر کردن ارا باب نهم
 و حید و اعتماد و کر و ن تعلق ایتان باب دهم در مصیلت عفو که ملوک را تهرین صفات است باب
 دهم در بیان جای اعمال بر طریق مکافات باب یازدهم در مصرت خرون طلبیدن و از کار خود
 مار بدن باب دوازدهم در مصیلت علم و وقار و سکون و ثبات خصوصاً با و ستان را با نیت
 در بیان احتساب نمودن ملوک ارا قوال اهل عدو و حیات باب چهاردهم در عدم اتعانت ایتان
 ران و مای کار با مر قصا و قدر نهادن عدو در هرست نوات حکایتی که متشاعران همان خواهد بود
 شروع می رود و الوقوف من الله الاحد حکایت جوهران رسته مار و معالی و صرافان و ارا لیا حید
 و چهره کشایان عوانت حکایات و صورت ارایان عجات روایات عوان حرام و عیار را رگیو که آتش
 داده اند و در مباحه مخالف اسرار را بدین مطلق و در پیش نموده که در قدیم الایام اقصای لک چین باو شکار

در کتاب این تالیف خود را به تفهیم تمام ملاست می میدارایان بیا رکنه الما و مود و در دیوان
 اعتبار و وفای عرض معانی فصاحت شعار و مضامی ملاست قمار میرا بد و در خانه ملاست قمار
 منصف قضا استند مقوله واضح التمهید منصف قضا استظرف و بوجود نظم دیده الصاف میا
 بود در ترم و گر چه که میا بود پس حکم ارجل خام حوین و تو ملاست گم سید ریت بد و در ترم و در
 از او گاه نیست رواطه رافا دگان چشم هم من بود ارجب یالک هلی هسار عیث راج کل
 مصحح و قنبر الرصاص کل عیث کلیه تو قضا الله نایب حری و حرم احوال و اما لاله و اما لاله
 و احسنی و این رساله که سبسی شده و او ایستاد چهارده ملاست بد و موه که معضل میگردد و باب اول
 در احتساب نمودن اراستع قول ساعی و در ام باب دوم در باب ایا قس بدکاران تمامت طاقت
 ایتان باب سوم در موافقت و دوستان و فوائد معاصد ایتان باب چهارم در بیان ملاحظه
 کردن احوال و تمثال و امین ناولد ارکر و حلیه ایتان باب پنجم در مصرت عامل تبدل از
 دست اول مطلوب ایهال در بدین دران باب ششم در آفت نعل و مصرت تان و گیک در کار باب هفتم
 در حرم و تدبیر و حلیه خلاص با قس از طای اعدا و کرا ایتان باب هشتم در اقا و کر کردن ارا باب نهم
 و حید و اعتماد و کر و ن تعلق ایتان باب دهم در مصیلت عفو که ملوک را تهرین صفات است باب
 دهم در بیان جای اعمال بر طریق مکافات باب یازدهم در مصرت خرون طلبیدن و از کار خود
 مار بدن باب دوازدهم در مصیلت علم و وقار و سکون و ثبات خصوصاً با و ستان را با نیت
 در بیان احتساب نمودن ملوک ارا قوال اهل عدو و حیات باب چهاردهم در عدم اتعانت ایتان
 ران و مای کار با مر قصا و قدر نهادن عدو در هرست نوات حکایتی که متشاعران همان خواهد بود
 شروع می رود و الوقوف من الله الاحد حکایت جوهران رسته مار و معالی و صرافان و ارا لیا حید
 و چهره کشایان عوانت حکایات و صورت ارایان عجات روایات عوان حرام و عیار را رگیو که آتش
 داده اند و در مباحه مخالف اسرار را بدین مطلق و در پیش نموده که در قدیم الایام اقصای لک چین باو شکار

استاد چریک رلحی و سانیه و حنی آرام با قد و آن سر است آئین را ای اران و اهل و
 مثال صفتی شکوفه دانسته هر یک بران حال این میتا شامیکر و دست یار هم ارا و نه روح و اتم
 و ارسته تنه و رنگشان ارم ستاده و در بر یک گوشت ساطار مرکب دای سپیدیل ماده شده
 فی ماری ارم و بر سنجیال فاسد و رومات عرصه تعلقات بح همت ترافقه و رعایت مصوغات انکی
 و عزت سمدات نامشاهی تامل میور و بدو خطه سانی ملک متعال که لغات تقدیرش رلوح سگیس کوه
 تقدر قدرت جدید نقش ریا نگار و دیگر قدرتش اردل سگل همه ساتهای رنگارنگ اترداد میور
 گاه ارا و راق گشتان این میتا نکر اگر دمی بیت به طلس رنگش تسلیع حمایت که هر جاری است
 رایت و گاه صوغات نگارستان این لست شده و نمودی میتا گاه سار و رنگل را و مرکب ارا و
 که هر دیر برای مادر آب صافی سلسله وار حط سلسل که حانه قدرت رودی صوغه آب میکیت حرف
 چها س الیون میجو اند و اگر لوح رمر دین سر و که بر قوم قلم فطرت متعین شده و حط فیهما حط مطالعه
 سیکر و در ساتهای اجمال نظر مایون فال بردستی افتاد که اگر یک ریری چون ساج حراں دیده بی لوا
 و ا رعایت انگلی چون پیران رحمانه بی نشود و ماد چه و دهقان و فصل حصای اویک رو
 شده واره و کار و نگار سپاره کردن بود و کار و جدان طبع تیر کرده بیت ساد باع ست و در حوت حوان
 پیر شود و شکست با حان میای آن در حوت چون دل و دینان فارصان تهن گشته و جیل رمر و سل
 حست و حیره معس جو دیاه عدال قلعه آورده شاه چون عوهای رمر و دیار و دیر همان ویده ویرید
 که احتاج این مرعال سگ پر در رار حوالی این در حوت صفت صفت و آمد و ست این کرستگان سرور
 و تعیب این در رار مران کسیت بیت آری آند شدن مقصودشان صفت وین خواب که موقوفات
 حقه رای ران کرکا و کما شهربان که مگر اونیو اگر دمی اند سیا و شغفت و اندک محضرت حکم نظافیت
 و نظافت که لازم دات ایستاد است شرف انعام آهی که کشته و او شنی ریکه ای العمل سیان اسلکید
 دیرفته اند و بعضی عصایت مادشاهی و ان آلی اتحادی من الحمال میونکر امتثال ریمیاں جان
 لسته ایستاد رانادشاهی ست که ادرای صوبه خواند حقه ارماسر رنگ ترالت و مجموع ایستاد

که هر دیر برای مادر آب صافی سلسله وار حط سلسل که حانه قدرت رودی صوغه آب میکیت حرف
 چها س الیون میجو اند و اگر لوح رمر دین سر و که بر قوم قلم فطرت متعین شده و حط فیهما حط مطالعه
 سیکر و در ساتهای اجمال نظر مایون فال بردستی افتاد که اگر یک ریری چون ساج حراں دیده بی لوا
 و ا رعایت انگلی چون پیران رحمانه بی نشود و ماد چه و دهقان و فصل حصای اویک رو
 شده واره و کار و نگار سپاره کردن بود و کار و جدان طبع تیر کرده بیت ساد باع ست و در حوت حوان
 پیر شود و شکست با حان میای آن در حوت چون دل و دینان فارصان تهن گشته و جیل رمر و سل
 حست و حیره معس جو دیاه عدال قلعه آورده شاه چون عوهای رمر و دیار و دیر همان ویده ویرید
 که احتاج این مرعال سگ پر در رار حوالی این در حوت صفت صفت و آمد و ست این کرستگان سرور
 و تعیب این در رار مران کسیت بیت آری آند شدن مقصودشان صفت وین خواب که موقوفات
 حقه رای ران کرکا و کما شهربان که مگر اونیو اگر دمی اند سیا و شغفت و اندک محضرت حکم نظافیت
 و نظافت که لازم دات ایستاد است شرف انعام آهی که کشته و او شنی ریکه ای العمل سیان اسلکید
 دیرفته اند و بعضی عصایت مادشاهی و ان آلی اتحادی من الحمال میونکر امتثال ریمیاں جان
 لسته ایستاد رانادشاهی ست که ادرای صوبه خواند حقه ارماسر رنگ ترالت و مجموع ایستاد

[illegible]

که در تمام ادیان مکرر است درین آیه که گریستند و آنگاه میش دارد حلویت میدهد و وجود یک سببیت درین
ایستادن تعلیه است مطلب و ملائمت نماید و ادیان آدمیان بخلاف این مشابیه یکیم که همی از ایشان می
فوج خود را بر سر ساد و حواجم که دنیا و دنیاوی همچو خودی را را دارد سببیت و در هر که سر بر روی جبر در سببیت
ارادی و ریر گشت این حوازم که تمامی پدید بر یک طبیعت آفریده شده اند و ادیان و طبایع مختلف
گشته اند لکن در ترکیب ایشان روح و جسم و کیفیت و لطیف و نادر و ظلمت بهم بر تاسیده اند و نقد ملک و
ملکوت و حاصل علوی و سبلی در قالب ایشان بر تاسیده لایحرم هر یک را در سببیت جدا گانه و مدعی و علم و در سببیت
قدیم کل اناس ستر بهم هم عقول و کلیه ایشان را سر و داده اند و هم از سببیت بیاطمین قسمتی در ایشان و شراره
تا هر کدام که دست مواظبت در داس عقل رسد اندام سرف و در حیات و نقد که راسی ادم ترقی نماید و هر یک
که سر تاسیت روح و داس نفس همه را رعایت در حالت ملکات مل هم حاصل سببیت محسوس نماید و چه برینا
گفته است هر دو در هر دو ملک است و سببیت اردیو ترک دیوی کن و مگر در سببیت رملک و اکثر
مردمان و اسطوره یهودی نفس حیوانی مطهر اخلاق و سببیت یولی حرض و آرد و دوسد و مقدر و ظلم و عمت و بریا
در سببیت و طبیعت و عمت و تناسل و ماسدال واقع شده اند و سببیت یولی حرض و آرد و دوسد و مقدر و ظلم و عمت و بریا
بسیار در عمت هم هر دو تو را در داس می رسد و تو را در داس می رسد و تو را در داس می رسد و تو را در داس می رسد
کردی حقیقت حال پس بر تاسان مار و دوی صلاح کلی آدمیان در است که هر یک از ایشان با بی سببیت
در داس و رعایت کنند و در صحت دیگران موجود سببیت سببیت ترکیب نفس جولین مشغول گردد و با سببیت که از
درین و سببیت و صلاح و سببیت که تمامی آن اخلاق با سببیت است خلاصی روی نماید و سببیت درین میان
گر توان که کاری گیرد دس تنیده و دوم که حضور در وحدت است و رعایت و در امر و در تاس
شد که صحت اغلب مردمان از هر امری را یکبار تر است و محالطت با ایشان از حیا طره حال و ادا و تاس
و آنکه بعضی از کجایا و تاسی که عاری مانگ چاهی زدگار گنداییده نظر ایشان برین معنی نوده
متنوی قهر و مگر پدید هر که عاقل است و آنکه در خلوت صفای دل است و ظلمت چه که ظلمت است
میگرد و عاقل را عو عاقل خلق و آنکه در ایشان کامل صافی دل از حوا و خلوت سار و داس و حوا و خلوت

درین آیه که گریستند و آنگاه میش دارد حلویت میدهد و وجود یک سببیت درین
ایستادن تعلیه است مطلب و ملائمت نماید و ادیان آدمیان بخلاف این مشابیه یکیم که همی از ایشان می
فوج خود را بر سر ساد و حواجم که دنیا و دنیاوی همچو خودی را را دارد سببیت و در هر که سر بر روی جبر در سببیت
ارادی و ریر گشت این حوازم که تمامی پدید بر یک طبیعت آفریده شده اند و ادیان و طبایع مختلف
گشته اند لکن در ترکیب ایشان روح و جسم و کیفیت و لطیف و نادر و ظلمت بهم بر تاسیده اند و نقد ملک و
ملکوت و حاصل علوی و سبلی در قالب ایشان بر تاسیده لایحرم هر یک را در سببیت جدا گانه و مدعی و علم و در سببیت
قدیم کل اناس ستر بهم هم عقول و کلیه ایشان را سر و داده اند و هم از سببیت بیاطمین قسمتی در ایشان و شراره
تا هر کدام که دست مواظبت در داس عقل رسد اندام سرف و در حیات و نقد که راسی ادم ترقی نماید و هر یک
که سر تاسیت روح و داس نفس همه را رعایت در حالت ملکات مل هم حاصل سببیت محسوس نماید و چه برینا
گفته است هر دو در هر دو ملک است و سببیت اردیو ترک دیوی کن و مگر در سببیت رملک و اکثر
مردمان و اسطوره یهودی نفس حیوانی مطهر اخلاق و سببیت یولی حرض و آرد و دوسد و مقدر و ظلم و عمت و بریا
در سببیت و طبیعت و عمت و تناسل و ماسدال واقع شده اند و سببیت یولی حرض و آرد و دوسد و مقدر و ظلم و عمت و بریا
بسیار در عمت هم هر دو تو را در داس می رسد و تو را در داس می رسد و تو را در داس می رسد و تو را در داس می رسد
کردی حقیقت حال پس بر تاسان مار و دوی صلاح کلی آدمیان در است که هر یک از ایشان با بی سببیت
در داس و رعایت کنند و در صحت دیگران موجود سببیت سببیت ترکیب نفس جولین مشغول گردد و با سببیت که از
درین و سببیت و صلاح و سببیت که تمامی آن اخلاق با سببیت است خلاصی روی نماید و سببیت درین میان
گر توان که کاری گیرد دس تنیده و دوم که حضور در وحدت است و رعایت و در امر و در تاس
شد که صحت اغلب مردمان از هر امری را یکبار تر است و محالطت با ایشان از حیا طره حال و ادا و تاس
و آنکه بعضی از کجایا و تاسی که عاری مانگ چاهی زدگار گنداییده نظر ایشان برین معنی نوده
متنوی قهر و مگر پدید هر که عاقل است و آنکه در خلوت صفای دل است و ظلمت چه که ظلمت است
میگرد و عاقل را عو عاقل خلق و آنکه در ایشان کامل صافی دل از حوا و خلوت سار و داس و حوا و خلوت

یکی با دیگری پرواز، و در خلوتی حواهم که دو چرخ اگر چون گرد باد حاکمان دهر را بر دیوار گردان
 تحت‌رای سرخ بود که ایچ بران امام شاهان حضرت ادناه جهان بیا که دست میهن حق بخوش داشت
 چه صحت سب را گندگی خاطر و علت موجب محبت اهل و ظاهر است چنانچه هر دو در امری
 دانی که تن در در پیچ و خوی بود آن گوشتی که گنج مرغ در پیچ دل ارک گل مانند تیغ +
 چون رفت در کس پرانگ و شود قانع از سرنگان دین داران اقیانوس طرطرح حال محض
 و قوس صحت را در خلوت تحصیل و او آمد و گفته اند که صحت بهمتیست بگوید و در دست و فیکر و قیاس
 سود و صحت را در صحت است خلوت را عیار مایل بدار یوتیست هر دو آملی بهار و بی فصل است
 سب کتاب مسائل در واصل است و رابطه اجتماع در سنگ عالی و فاضل و در دست خلوت و صحت
 گسل بهما شمس که به دو انگلی است و از نوای حدیث لایقانه بی بالاسلام چنان معلوم میشود که در صحت
 از صانع عزت میسر است و آدمی با در طرطرح خلوت در صحت و معصات اسامی صحت بهر هوش چگونه میرسد
 تهر آن قدمت تا هر دو آتی معات آدمیان را در معصیت با صحت و هر یک از ایشان را با صحت و یکی گردان
 بواسطه آنکه ایشان در الطبع واقع شده اند می بیند که طاعتی اندک کسی به تمدن است و در امداد باری عادل
 و مساوت نمودن این نوع است و هر یک را به قنای شخصی و نوعی این طاعت در مساوت صورت به مدد که اگر
 مثلاً یکی را محدود ترتیب عدا و تماس و کس با یستی نمود و او را ادوات متناهی و محدودی که بهر حال بهیشت است
 و عدا و حاجه بران متفرع است میسر کرد و دست یستی آید و توانای اولی حد این مدت و کار و نوعی عدا
 اس اسات اگر چه اوقات یک مثل صرف نمودی و رسانست و در واقع بعضی آن قادر نمودی و یکدیگر
 آن استعمال بیا که در پس سردرت شد که نفس جیاد و یکدیگر بود و هر یک نمی آید و در قدر کثافت خود قیام نماید
 و آنچه زیاده است دیگری که محتاج است بدهد و دل آن مقدار عمل خود را حرت گیر تا ملامت موجب سب
 آن صمیمت انتظام بهر دو در این مقدمات معلوم شد که آدمیان تمام مساوت یکدیگر را در مساوت انجام
 محالست پس بهما شمس مجموع ارقیل مالات اش و گویند که در دست است به حال بهر است
 گیر دامن صحنه و کار می سار که بهر کجا میرسد نه همانی باد و شاه و نمود و آنچه در ریا می کردند

کتابخانه
 و در دست و کار می سار که بهر کجا میرسد نه همانی باد و شاه و نمود و آنچه در ریا می کردند

ولعت ایشان می این کلمہ باد تا در درگ اندامایت رگ حاکم بکشد بہت حرز لگڑو تفسر ہر گنگند
 وار روی استعاضہ طرح بمالی امور و سلاطین مہمات کروی وہ ہر اقل و قبل مالک در لشکر او نودی و عدو
 مردان کاری و دلیران کار داری در تیر حساب یا مدی حوائج و وفات و مالک پیور مشرع
 ایچہ تباہاں ہمہ وارند تو ہما داری و ماہیہ عطمت لمور کار رحمت رسیدی خود تہیہ ہر کیل واد و اہل
 رسیدی سیت دست رعایت رویست دارد کار رحمت رعایت پیار و چون اطراف ملک خود را
 سیاست جہود ساحتہ و دو ساحتہ لایستہ دارد عیال ملک ہر دانش پیوستہ لغات حاضر ہر مہم
 آراستی و کام دل اردو کار ساعد راقی و در مجلس اہل ہولہ دہای حکمت شمار حکما کی صلیت ہمارا
 نمودی و محل را ملاحظہ کلمات و تعریف مکرر مہمات یا مانند دی وری ہر قدر شہرت شدہ بود
 جسٹہ باد تا بہ پیار سہ سیت آئیں رزم گاہی را کردہ و ستادی وراثت دارد کردہ و لہذا را لہذا و ستاد
 مطران و ستان سرای حسن و امین اسلحہ فایان حکمت ہوش ارا و مو دہل تہا ساری جہان فانی
 رہو جسٹہ شہادہ طہارت کلام لہیت اہم از و مو دار کما و دہا تامل مہمات و کما و ستان اہم
 اطلاق ہستہ کردہ گوس ہوش را جو اہر حوال ایشان کہ مو لہ و ستادہ دار و دریت تحقیق محض شدہ
 و تعلق گوس تہہ دار و پس ہمیکہ را ایشان معنی ارضیات ہمیدہ و جہت ارضیات پسیدہ را تہو لہیکہ
 تا جو کلام رسیدن عود کریم بخوان آہ ہمہ حکما را ال تعلق شدہ کہ خود اشراف قیسات و اکمل اطلاق
 و لہذا از سلاطین اول نقل کردہ اند کہ فاصلہ بین معنی ارضیات اری تعالی است کہ ابراہام او گوید یہ خود
 او دہ ملکہ موجودات مرئی کہ کردہ و کرم او کل مخلوقات را فرا رسیدہ و صاحب موت کبری اصلو و اعلیہ
 فرمودہ کہ نہ دہالی است دہچس مت رستہ در کار جو شمار کو تر نشو و یا کہ کہ السی اشراف و لی اہمستہ
 عظم یا توفیق کرم کروں ست و گنج نیس ترک دم کروں است گنج رواں را کہ کویر سیالان
 مہمات کما کہ سیرواں ہر آہی را اعداد و قوف بریں مسئلہ عرق کرم طبعی در حرکت آمد و لہذا مو
 تا گنج را گماہیہ رکشا دہ و صلائی کرم بر حاض و عام در واد و حرب و تہری را راہیہ سہام
 جو لہذا گردانیدہ و در و درگ را لفظای ای ہمہ ارا مای حسن مستغنی شاحتہ بہت

باز تہہ ہر گنگند
 مالک سلاطین
 و تفسر ہر گنگند
 کہ مو لہ و ستادہ
 لہذا را لہذا و ستاد
 مطران و ستان
 سرای حسن و امین
 اسلحہ فایان
 حکمت ہوش ارا و مو
 دہل تہا ساری
 جہان فانی
 رہو جسٹہ شہادہ
 طہارت کلام
 لہیت اہم از و مو
 دار کما و دہا
 تامل مہمات و کما
 و ستان اہم
 اطلاق ہستہ
 کردہ گوس ہوش
 را جو اہر حوال
 ایشان کہ مو لہ
 و ستادہ دار و
 دریت تحقیق
 محض شدہ
 و تعلق گوس
 تہہ دار و پس
 ہمیکہ را ایشان
 معنی ارضیات
 ہمیدہ و جہت
 ارضیات پسیدہ
 را تہو لہیکہ
 تا جو کلام
 رسیدن عود کریم
 بخوان آہ ہمہ
 حکما را ال تعلق
 شدہ کہ خود
 اشراف قیسات
 و اکمل اطلاق
 و لہذا از سلاطین
 اول نقل کردہ
 اند کہ فاصلہ
 بین معنی
 ارضیات اری
 تعالی است کہ
 ابراہام او گوید
 یہ خود
 او دہ ملکہ
 موجودات مرئی
 کہ کردہ و کرم
 او کل مخلوقات
 را فرا رسیدہ
 و صاحب موت
 کبری اصلو و
 اعلیہ فرمودہ
 کہ نہ دہالی
 است دہچس مت
 رستہ در کار
 جو شمار کو
 تر نشو و یا
 کہ کہ السی
 اشراف و لی
 اہمستہ عظم
 یا توفیق
 کرم کروں
 ست و گنج
 نیس ترک
 دم کروں
 است گنج
 رواں را کہ
 کویر سیالان
 مہمات کما
 کہ سیرواں
 ہر آہی را
 اعداد و قوف
 بریں مسئلہ
 عرق کرم
 طبعی در
 حرکت آمد
 و لہذا مو
 تا گنج را
 گماہیہ
 رکشا دہ
 و صلائی
 کرم بر
 حاض و عام
 در واد و
 حرب و تہری
 را راہیہ
 سہام جو
 لہذا گردانیدہ
 و در و درگ
 را لفظای
 ای ہمہ ارا
 مای حسن
 مستغنی
 شاحتہ بہت

رای است حکیم کشاد آل سل بدست و میل تمام ملاحظه ایچ در صندوق تواند بود و بدین آید محمود
 گشت جیسا میاید که تخته نویس تر از واهر تخته نویسی صندوق و دولت نهاد و از این جهت حکام را توب
 چه تواند بود و نویس سرود تا بهنگال یا کج دست هر مدی خود را نکست قفل درست کرد و چون صندوق
 کشاد شد را میاید بیرون آمد چون بیج آسمان کوا هر بر سر ساخته و درون آن لوح خفته چون گوی ماه
 غایت صفا نقشه کرد و شاه فرمود تا به رئیس آو در دست مبارک سر خفا کرد و باره غیر رسید و به خطی جدید
 سرانی روی نوشته تا قصبه شد که این چه چیز تواند بود و نفسی گفتند نام صاحب این گنج است محلی مل
 مران کرد که این طلسمی تواند بود که هست خط گنج نوشته باشد و چون مقالات اراکان دولت در این باب
 الما تاج ایچ سید و انالیم هم و که تاجیس جاح و آمده شود سه مرتبه کوا به شمشیر یک بار حاضران تر قاصد
 آل خط و قوی مدتها در صورت و طلب کسیکه مقصود دارد و محصول رسد تا قصبه تا به یکیک که در جواهر
 نوشتن خطوط سه مرتبه مهارتی تمام داشت چرا بعد و حکم عالی اندک وقتی را میاید سر را علی حاضر گردانید و
 بعد از آنکه تعلیم گفت ای حکیم عرض را تصدیق همین است که مسمون این مکتوب صادق روتن میان
 حوائی تحقیق عالی بن سطر و از روی قطع و راستی مارانی مصرع باشد که این خط سوم حرف مرادی
 حکیم آن نوشته را تسلیم و کلمات اراجح و اراجح سطر استقار آورده و بعد از آنکه بسیار فرمود که این مکتوب
 مستطاب نوع و اموال و مامنه تحقیق همین تواند بود و نفس سخن است که این گنج را مکتوبه است و تا هم و دولت
 نهاد ام رای رانی عظیم و ادعای سرگ که او را در تعلیم خوانده و بواسطه انعام آلی فایده ام که این خط
 وی خواهد بود و این وصیت بیاید در میان زر و جواهر ثقیله کرده ام تا چون این گنج را در واد و این صایا ملاحظه
 ما خود اینست که بایز و گوهر زینت شد که کار خفاست چه آن تنها نیست عاریتی که هر روز و هر روز دست
 دیگری خواهد شد و این کس داد و خالص خواهد بود و نظم دولت دنیا که نماید که و کار که نماید که معروف است
 درین تنجالی کوی انانیت در جاکدان اما این وصیت امر دستور الهی است که یاد تا ابرار را بگیرد
 است پس آن اود شاه قائل دولت یار ماید که بدین وصیت کار کند و نفیس مدام که بهر سببانی که باشد
 این چهارده قاصد را که میان می کم تا مظهر و نظر اعتبار رسد و رای دولت او تر لرل خواهد بود

بسم الله الرحمن الرحیم
 در این خط و قوی مدتها در صورت و طلب کسیکه مقصود دارد و محصول رسد تا قصبه تا به یکیک که در جواهر
 نوشتن خطوط سه مرتبه مهارتی تمام داشت چرا بعد و حکم عالی اندک وقتی را میاید سر را علی حاضر گردانید و
 بعد از آنکه تعلیم گفت ای حکیم عرض را تصدیق همین است که مسمون این مکتوب صادق روتن میان
 حوائی تحقیق عالی بن سطر و از روی قطع و راستی مارانی مصرع باشد که این خط سوم حرف مرادی
 حکیم آن نوشته را تسلیم و کلمات اراجح و اراجح سطر استقار آورده و بعد از آنکه بسیار فرمود که این مکتوب
 مستطاب نوع و اموال و مامنه تحقیق همین تواند بود و نفس سخن است که این گنج را مکتوبه است و تا هم و دولت
 نهاد ام رای رانی عظیم و ادعای سرگ که او را در تعلیم خوانده و بواسطه انعام آلی فایده ام که این خط
 وی خواهد بود و این وصیت بیاید در میان زر و جواهر ثقیله کرده ام تا چون این گنج را در واد و این صایا ملاحظه
 ما خود اینست که بایز و گوهر زینت شد که کار خفاست چه آن تنها نیست عاریتی که هر روز و هر روز دست
 دیگری خواهد شد و این کس داد و خالص خواهد بود و نظم دولت دنیا که نماید که و کار که نماید که معروف است
 درین تنجالی کوی انانیت در جاکدان اما این وصیت امر دستور الهی است که یاد تا ابرار را بگیرد
 است پس آن اود شاه قائل دولت یار ماید که بدین وصیت کار کند و نفیس مدام که بهر سببانی که باشد
 این چهارده قاصد را که میان می کم تا مظهر و نظر اعتبار رسد و رای دولت او تر لرل خواهد بود

کم سزا تسلیم لغز بود اما مفران حضرت دوش را که در صفاق تشاورت ستارالید و درس تدبیر و مشاورت
 مدار علیه و در بیان سیر اعلی حاکم گردانید و در اوله اراختصاص به الطب حضرت حال خیال تساهل
 و بیاض نهاد و در وود که در ای ستر مراد و صمیمین حاکمیت و داعیه عریض و قوچه و احکام عیال
 اختیار ارقیه اقتدار بر دل رده نهاد وین چه سلاح می میداد و صلحت این کار مرید و صمیمی اندر بنید و صمیمیت
 با سزا و شکایت و در لنگر گشت تدبیر شکستاد ام و اما آن شکایت کلی و مالی و زاری توانست نامی تساهل نمود
 سیر اجمه ستعصای زاری حسان و صلحت کما یاق شمانا تدبیر و قف عرض ساید تاس سیر اطراف و حواس
 آنرا ملاحظه نموده به تدبیری که در قلم انسان باید آرا اسل لسان تسلل سارم سیت مای کار تدبیر باید کلی
 تدبیر کاخی بر ساید به سزا عرض نمود که حواس این من را بر ندیده گشت شاید در عمارت سلاطین مهمات
 ایشان تامل باید که سخن بالندیت و چون در ناسیجده است مصر عسری امید یس و انگه گوی ناما نمود
 است ایضا اندیشه کیم و نقد هر کار را بر یک احتمال رژیم ایچند از تحلیات تمام سیرا را تدبیر و دانش
 عرض رسایم و تسلیم بر معنی رسداد و در ور دیگر باید از چکا حضرت ما سزا حاضر شده به هر یک متغایه کفر
 و استند قرار گرفته گوش بهوش با سماع و بان سلطان کتا و در اعداد امارت سخن بر بر مقرر بلوی دادند آید
 و طائف دعا و اما سزا آورد و گفت که بیت ای ها بگیر عیال حسن که از حکم ایل به سلطنت ناما در تو مقرر
 شده است و مدد رایحیال بحاطر سیر که اگر چه درین سزا ملک فائده مصو است اما از نکات مستفید بسیار
 کرد و راحت و راحت آسانی و لذت کلی بر طرف شد دل بر مجامه و ریاضت میاید بهاد و فیض سیرا
 مالگیر سخن بیت که ترالسو قطعه من السقر تنقه الیت سیه به رو تیر و دل کما عظم الکرا نا و کسیت جلا
 مردم دیده ازال سیر سزا و اندک از راهی حاد قدم سیر دل به سزا و قطرات اشک رال یا تامل شده و اندک
 گوشت کاتاه خود قرار گیر سیت اندر سزا مستفقت و دل و مالت است مگر مهت و سزا دلی و روح دانا
 مرد و مائل ناما که راحت و راحت بدلی کند و لذت نقد را سودای سیرا که به بهاد و اختیار سزا قامت را
 سزا سرت مگر سزا بلوی آن سزا که دال کسوتر سید ملک سیرا که چگونه بود و سزا آن حکایت سیر
 گفت تشو به ام که دو کسوتر یکدیگر را ستیانه و سزا و و در کاتاه بهار سزا عیال را عیال را سزا

سزا در کسوت و سزا

سزا سزا

و

گرس بندار برف من میدست سینه کوه ارمان قی قیته یک یک چاک و در صدای رعد و بار
 سرخ و دهم حکم بهار و را در حین وقت بهایی که در تیر را از صاحب این گرد و دود و گوشت که در سدرت
 به هر چه معصوم اند میسوزاند گاهی به سر ستای بهمان تنه و زمانی برگ به جان را ساهی سستی و هر ساعت
 آسیت اله و ارا را میسوزی شد و هر خطه به سست و سستی بر یاد میگشت و فرشت یک و دل و عذاب را می
 سدی و کایر وای و اوار در سرتان محله با القعه شمی بهار عصبه و روز آرد و دو کام مران طای فی پیکر
 هر دم که سست آسیت و معصاحت یار و راه را به نشیدی و آه و سر و دود و حیرت و دوا دل سوخته کر کشیدی
 و گشتی قلعیده گریه استی که وقت تو به این چنین صفت باشد و دوسره و اورد و دمی نمی یکدم و در نو خاست و کی
 و احوال عظیمه نشانی صبح اثر کرد و اندم رقم طلعت سحاب صبح و روزگار و گوشت و آه و آفتاب و آفتاب
 درین ساعت اس و روتالی گرفت سیت نحر در کر کشیدی از سوی حادثه آفتاب به ساعت روتن به سحر
 سراسر آفتاب و اورد و دیگر به رور در آرد و سر و دود و سوسوی حانه اگر دیا چون عریضی بود و فی الحمله و دود و سر و دود
 و در اطراف عالم طوف نماید و دانه ای با حال تا پیش تبرال تحت چنگل که بر سر بندار شعله آفتاب برین
 رسیدی و وقت طیارال سحاب امار و در عصر فلک تیر به پستی بیت گهی عله چون سر آفتاب و آفتاب
 که برین بافتش رسان به قصد ابر و در کوب و سر سکیس و چون طغر نشان بریم اقامه و لیل طبعید
 گرفت و بهر قوتی و حرکی که در اعضا و اجزای او و در وی بهر عدم آورد و سیت چو تا برین رکوز عله آرد
 سحر اقامه و گنج چاره ندارد و سارده چون بار و در آسیت سید ملا و دانه نصیحت یار و عا و در آسیت و در کمال عالم
 با و چون در قوتی تمام است و مشرح مدد کرد و محمد با عمو و که اگر اراان همکه سلامت بهر دل آید و اراان
 در شب آسالی ملاص باید دیگر آسیت سحر و حاطر نگه دار و دود و سیت یار بهم که چون اکثیر احلم حرد و سر و دود
 شان می دهد منتهم نحر و دقتی با هم سحر و اراان برادر و در کور و کور و اس و سیت کف آرم به نام
 ایجا که سیت کس بر ابر و بهر کت الی حس سیت که مطوخته و در بر مرید حیرت فتح الهائی حاصل شد
 درین محلی که سینه تا برین اوار و دقتی تصرف می آورد و در حجاب و دیگر حجابی که سینه طاهر اراان
 فلک را آسیت چنگال و او این سودی و دوقت که سگی مثل و حدیثی را از مرعرا آسیت در دود و

گرس بندار برف من میدست
 سرخ و دهم حکم بهار و را در حین وقت بهایی که در تیر را از صاحب این گرد و دود و گوشت که در سدرت
 به هر چه معصوم اند میسوزاند گاهی به سر ستای بهمان تنه و زمانی برگ به جان را ساهی سستی و هر ساعت
 آسیت اله و ارا را میسوزی شد و هر خطه به سست و سستی بر یاد میگشت و فرشت یک و دل و عذاب را می
 سدی و کایر وای و اوار در سرتان محله با القعه شمی بهار عصبه و روز آرد و دو کام مران طای فی پیکر
 هر دم که سست آسیت و معصاحت یار و راه را به نشیدی و آه و سر و دود و حیرت و دوا دل سوخته کر کشیدی
 و گشتی قلعیده گریه استی که وقت تو به این چنین صفت باشد و دوسره و اورد و دمی نمی یکدم و در نو خاست و کی
 و احوال عظیمه نشانی صبح اثر کرد و اندم رقم طلعت سحاب صبح و روزگار و گوشت و آه و آفتاب و آفتاب
 درین ساعت اس و روتالی گرفت سیت نحر در کر کشیدی از سوی حادثه آفتاب به ساعت روتن به سحر
 سراسر آفتاب و اورد و دیگر به رور در آرد و سر و دود و سوسوی حانه اگر دیا چون عریضی بود و فی الحمله و دود و سر و دود
 و در اطراف عالم طوف نماید و دانه ای با حال تا پیش تبرال تحت چنگل که بر سر بندار شعله آفتاب برین
 رسیدی و وقت طیارال سحاب امار و در عصر فلک تیر به پستی بیت گهی عله چون سر آفتاب و آفتاب
 که برین بافتش رسان به قصد ابر و در کوب و سر سکیس و چون طغر نشان بریم اقامه و لیل طبعید
 گرفت و بهر قوتی و حرکی که در اعضا و اجزای او و در وی بهر عدم آورد و سیت چو تا برین رکوز عله آرد
 سحر اقامه و گنج چاره ندارد و سارده چون بار و در آسیت سید ملا و دانه نصیحت یار و عا و در آسیت و در کمال عالم
 با و چون در قوتی تمام است و مشرح مدد کرد و محمد با عمو و که اگر اراان همکه سلامت بهر دل آید و اراان
 در شب آسالی ملاص باید دیگر آسیت سحر و حاطر نگه دار و دود و سیت یار بهم که چون اکثیر احلم حرد و سر و دود
 شان می دهد منتهم نحر و دقتی با هم سحر و اراان برادر و در کور و کور و اس و سیت کف آرم به نام
 ایجا که سیت کس بر ابر و بهر کت الی حس سیت که مطوخته و در بر مرید حیرت فتح الهائی حاصل شد
 درین محلی که سینه تا برین اوار و دقتی تصرف می آورد و در حجاب و دیگر حجابی که سینه طاهر اراان
 فلک را آسیت چنگال و او این سودی و دوقت که سگی مثل و حدیثی را از مرعرا آسیت در دود و

ما سپرد و چون که قدرت کس بر او نالقیست و نیز کردیم و انوار من با مدالستان و بهر حسن
و علیه التکلیف

باب اول در احتیاج نمودن از استماع قول ساع و نسام

در ای اعظم و التسلیم بامید بای حکیم و نمود که من و صیت ل نال بود که چهل کسی شرف قدره کمال
مهر گرد و بهر امید محمود و اقوال خواهد شد و حویران در نفس قلمی به ترش که تیره و سماں کمر آید به راج سلطان
به و تیر و امید صاحت پس با دسا و مایه که در قول صاحت عرض بیکه نال و باید و چون تمام شود که حالی از پیش
والا نش نیست آ یا سر در قبول رساله قسوی مرداد صاحت صحت حیش مذکر آست با یکدیگر و در پیش
بصورت و بهر وقت و باری که و می ریدیت و حواری که و من از بر چش التماس کردم که ساست ایچان
و اتانی بیان و باید و قصد یکیکه رو پادشاهی مغرب بود و مانند پس عرض آید هر سودهای مرتبه اول اتمه
و در دست بدستی و موافقت بحالفت ایچا میته میل را باید بر من و نمود که دارا ساسان سلطنت بر من نیست
و اگر دانه اهل عرض را با دسا و او را بهر فرستاد و بایستی از کان دولت را بکوت محمد بن سار و در طلب
کل از او هم که را و باید و هم ملک سلطنت کند و چون مصدق تر سر سیان و دولت محال
یافت هر آینه سر ایام کار ایشان و موت و ملالت خواهد که تیر و حیا میچ میان تیر و گاو و دوا ساس
بر سید که بگوید بود است آن حکایت ترش گفت آرد و اند که مار گاس و نو و منار دل
مبوده و آقا لیم شرق و عرب و اعلی کرده و سر و گرم رود گار و دیده و منج و تیرین ایام مبارک است و
میت هر و صدی ایچی کار داس و در وی تحریر میار داس و چون متدینه سپاه مرگ که
صدارت از صف پیری مانند بر ملک برادش تا حق آرد و وظایف لشکر اهل کراتارت موسی
سعدیات حوالی حصار و حوت و در گرفت قسوی لوت پیری چو مد کوس در و بدل سودار
حوت دلی و میت سر و موسی سعید اراصل آید بایام ولایت هم از مرگ رساله سلام و خواج
دالت که دسل کوس و حیل و خواهد کوف و سرایه حیات که تناس میست در خانه نال

در ای اعظم و التسلیم بامید بای حکیم و نمود که من و صیت ل نال بود که چهل کسی شرف قدره کمال
مهر گرد و بهر امید محمود و اقوال خواهد شد و حویران در نفس قلمی به ترش که تیره و سماں کمر آید به راج سلطان
به و تیر و امید صاحت پس با دسا و مایه که در قول صاحت عرض بیکه نال و باید و چون تمام شود که حالی از پیش
والا نش نیست آ یا سر در قبول رساله قسوی مرداد صاحت صحت حیش مذکر آست با یکدیگر و در پیش
بصورت و بهر وقت و باری که و می ریدیت و حواری که و من از بر چش التماس کردم که ساست ایچان
و اتانی بیان و باید و قصد یکیکه رو پادشاهی مغرب بود و مانند پس عرض آید هر سودهای مرتبه اول اتمه
و در دست بدستی و موافقت بحالفت ایچا میته میل را باید بر من و نمود که دارا ساسان سلطنت بر من نیست
و اگر دانه اهل عرض را با دسا و او را بهر فرستاد و بایستی از کان دولت را بکوت محمد بن سار و در طلب
کل از او هم که را و باید و هم ملک سلطنت کند و چون مصدق تر سر سیان و دولت محال
یافت هر آینه سر ایام کار ایشان و موت و ملالت خواهد که تیر و حیا میچ میان تیر و گاو و دوا ساس
بر سید که بگوید بود است آن حکایت ترش گفت آرد و اند که مار گاس و نو و منار دل
مبوده و آقا لیم شرق و عرب و اعلی کرده و سر و گرم رود گار و دیده و منج و تیرین ایام مبارک است و
میت هر و صدی ایچی کار داس و در وی تحریر میار داس و چون متدینه سپاه مرگ که
صدارت از صف پیری مانند بر ملک برادش تا حق آرد و وظایف لشکر اهل کراتارت موسی
سعدیات حوالی حصار و حوت و در گرفت قسوی لوت پیری چو مد کوس در و بدل سودار
حوت دلی و میت سر و موسی سعید اراصل آید بایام ولایت هم از مرگ رساله سلام و خواج
دالت که دسل کوس و حیل و خواهد کوف و سرایه حیات که تناس میست در خانه نال

[illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

انوار ممبیلی

و حیکمتش در این صده و یکصد و بیست و یکم گفت سر اول مارا تو درین شیوه و احوال سوده ام و چون تو
از کاسین اشرفی فی خالک سرور و درین باب طرفی مایم و مدخل کردن خود را هیچ و حیال میم
تو هم خود را به خود نگری در مانی که گفته اند مصحح هر کسی صحت خویش کو میباید + و سگفت بدینچه نام
که مدخل انبیل گردان کار تویم و هر وجه که ممکن است که تویم تا کار را ازین مایه برادریم بلکه درین ایام
کم کم که احوال و تقصیر را در بهر صحت و رحمت می مایم و اگر عقلی و درم بر دیک اصحاب خود و مروت و مدد
می شهم و بر سر طریقی تویم و در یاد است از حد مت است اعیه دارم تو را گال که عاقلان و سنج کار اگر کسی
سعد و در آن مکان خلقت و در سر لای که پیش از این داشته باشد دوم و در هر یک در این صحت و بهر سیده باشد
تو هم در صفت نفعی که در بهر چهارم و درین سلسله و در خطه آفتاب واقع بود تویم و در ملاحظه
بصورتی و در در آن متصل و هر کس در آن ابرام که صعب خود را در رسم و حال عالی می باشد و تو در این کس
حلیت در آن کس و ستم نیست در این احوال که با این بر سر است و در هر یک که در آن کس است و ستم
استقامت و در آن کس که در خطه آفتاب و در هر یک که در آن کس است و ستم
در حق آشیانه ملاده بود و در استماع و میانه آید و بهر ساعت که در هر یک که در آن کس است و ستم
افتاده بود و در ستم داشت که در وقت صید کردن چون برق مار گوشت میزن حتی و صاعقه و در هر یک که در آن کس است و ستم
در آن صیغ ال اناک سوختی طریقتی که جویم و در هر یک که در آن کس است و ستم
هرگاه که در آن کس است و ستم داشت که در وقت صید کردن چون برق مار گوشت میزن حتی و صاعقه و در هر یک که در آن کس است و ستم
در روده و طبع و چنان که در ساحتی و آن کس که در آن کس است و ستم داشت که در وقت صید کردن چون برق مار گوشت میزن حتی و صاعقه و در هر یک که در آن کس است و ستم
متعارف و در او پیدا داشته چها پسته امکان بود و در ستم صریح فی روی سحر کردن فی رای اناست
تو می چنان ایستاد قوت یافته تویر و مال بر آورده و هر کس که در آن کس است و ستم داشت که در وقت صید کردن چون برق مار گوشت میزن حتی و صاعقه و در هر یک که در آن کس است و ستم
خوش بر آمد و در این ایستاد و بر او چرمی میبود و در آن کس است و ستم داشت که در وقت صید کردن چون برق مار گوشت میزن حتی و صاعقه و در هر یک که در آن کس است و ستم
ساده فساد و در نور دیده یا صطرب و بهر قریبی ناله و در این آثار و در هر یک که در آن کس است و ستم داشت که در وقت صید کردن چون برق مار گوشت میزن حتی و صاعقه و در هر یک که در آن کس است و ستم
ایستاد که علامت بر شد و رسیدگی در هر یک که در آن کس است و ستم داشت که در وقت صید کردن چون برق مار گوشت میزن حتی و صاعقه و در هر یک که در آن کس است و ستم

۱۰۰
۱۰۱
۱۰۲
۱۰۳
۱۰۴
۱۰۵
۱۰۶
۱۰۷
۱۰۸
۱۰۹
۱۱۰
۱۱۱
۱۱۲
۱۱۳
۱۱۴
۱۱۵
۱۱۶
۱۱۷
۱۱۸
۱۱۹
۱۲۰
۱۲۱
۱۲۲
۱۲۳
۱۲۴
۱۲۵
۱۲۶
۱۲۷
۱۲۸
۱۲۹
۱۳۰
۱۳۱
۱۳۲
۱۳۳
۱۳۴
۱۳۵
۱۳۶
۱۳۷
۱۳۸
۱۳۹
۱۴۰
۱۴۱
۱۴۲
۱۴۳
۱۴۴
۱۴۵
۱۴۶
۱۴۷
۱۴۸
۱۴۹
۱۵۰
۱۵۱
۱۵۲
۱۵۳
۱۵۴
۱۵۵
۱۵۶
۱۵۷
۱۵۸
۱۵۹
۱۶۰
۱۶۱
۱۶۲
۱۶۳
۱۶۴
۱۶۵
۱۶۶
۱۶۷
۱۶۸
۱۶۹
۱۷۰
۱۷۱
۱۷۲
۱۷۳
۱۷۴
۱۷۵
۱۷۶
۱۷۷
۱۷۸
۱۷۹
۱۸۰
۱۸۱
۱۸۲
۱۸۳
۱۸۴
۱۸۵
۱۸۶
۱۸۷
۱۸۸
۱۸۹
۱۹۰
۱۹۱
۱۹۲
۱۹۳
۱۹۴
۱۹۵
۱۹۶
۱۹۷
۱۹۸
۱۹۹
۲۰۰

ایستادند که ما گرسنه و تاد عدل آئی و در ده سینه قهر و آسائش آن خالک اعدا و قوی اجابت عسلت را بگذرد
 دست مبارک را لطیفی آن با نره خاخر نو و پند کس را خاخر و آسائش کند بدایت سگر ظلم آتشی هر جزو
 خور و شعله اول خم اورا سوخت + و آتش را برای آن دم ماندانی که هر کس که در موقع دهن کوسه را نکند خور
 و صیغ و عصم او رگ و نوبی ناسد اسید بصرت و طهرت نکند گفت حالا سیر از او میان گران حصک
 داده است قوای دولت او را و اسیر تحبب او را دل هر یرون بدین اراج سیر از او معیر کردن نهایت کل
 می باید با دشمنان چون کسی اسیریت کند لی سلسلی او را در اسار مد و سیر کرد از ندانی آنکه لغز عری عظیم چادر
 اگر دو از نظر بدیدار در فرود است عرومی سر و حکمت نیست + شرم دارد در برین سر و دایس + هر گز
 که اسد است این کل که ملک ریت با وساله بود و دیگر با صیال آسائش داد و بسته الا حرم را طار من
 مقصر شد و مایع دست توانا بدیعت انسان را مسطح کند و ازین صحت آید مای سرگ که از نوع و حکما
 گشته در خطر فاکت و آسائش که یک خنجر حیرت مند بود اول حرام می یکد و امان را در جو محرم گردانید آنرا بل بر
 و تخریب او را در گردن شش قدم شده و آسمان باشد که جنگهای ای حجت کار برای نماند سیه جاد گرد و تهر سیر
 محالان ای یکم شست مسود و سوم بود و آن مایع بود با سدر مان و ریت کردن سکار بود و اسد سراسر
 و اسل و برود مایع تمام مایع و دیگر و آن حادثه ماسد که در زمان واقع شود و حق با و مخط و رزل
 و حرم و عول ماسد آن تخم مدجوی و آن او را ماسد در شتم را بدین مایع و در عصمت ماسد مایع
 ششم حمل و آسمان باشد که در موضع صلح عکس گردید و در محل صلح لایس مایع و در وقت ملاطفت مایع
 و آسمان ششم مایع است در لطف و در حجت گشته بدایت جنگ و صلح مایع مایع کار
 حای کل صلح مایع حای حای راجار نکند گفت و استم که کمر اسقام بر سینه و در کیمین سر رسته و سحر ای
 از مرقه تعبری مدور سد دهن سد کم که آرد از سایدین مایع مایع مایع و در لطف مایع مایع مایع مایع
 بدایت هر که مدی کرد و خبر بدید + آف آن رود نوبی در سید + و هر که دیده عمرت گشتهاید
 سکافات هر و یک را ملاحظه مایع شک نیست که مایع هر و حجت گراید دوست را بر آرد آرد
 و اید احوال طفت مایع حای مایع و داد اگر نشد و دو مسموم بر سید مایع مایع مایع مایع

سخت از کیمین
 «سخت»
 عکس کردن
 سیر از او
 در شش شک
 سر در سید
 سیر از او
 اگر مایع مایع
 سید مایع
 حجت مایع
 شک مایع
 شش مایع
 مایع مایع
 مایع مایع

بر روی آینه پیر آینه اول او را از قدح جات خلاص کرده سیرایه بر جواهند داشتند اول توئی آنگه خود در وضع او
 سخی کرده ماتی خراعت خود را بدست دایع استارت تعال جنان کرده روی آنا دانی سعادتی بدیده گریه
 نام ماهه خود و نظایر است تعالی گشته راج آرا و در لیده و همان سوز که سال گشته بود در بار داشت تو را و گوی
 راج آمده بود و در خیال سر را که بر سر آمد و آتش دایع باورست مشیج جسم را میاں رفت سر را که گاه
 و گاه گشت این میل و مان دم ماندانی که ایچ بحلیت توان کرد مقوت نکس باسد تکلیف گشت چکار اوقات و نک
 و عمل در سر به حال سب که هر چند کس نیست توان یافت چه در هر جام که تو مکرر چه ساری با و لک و در سب
 و سائیکه من را که تو روی سام کی او تو نیات گد گد و اسان آن حرکتش صبح نور سید که داعیه گویا
 را بار که وجود و گوار شد و گشت نموده است آن حکا سب تکلیف گشت تسبیده ام که گری گری
 و جو خانی سوی طهری و در هر گوی وید و سایه ناشای که حصه بود و خواست عیلت به اطراف او را و گریه
 اگر آرا عیلت نگریه و در دهانه آهسته آهسته به قدم نهادن گرفت حرکتش را بیست و نه و آید و نام
 و سب خواست که گریه در گریه گریه گشت بهیت ساسا که بهیت طلاق دیگر مرد و که میان آدم و حوا
 حرکتش را بیست و نه و آید و نام نهادن گرفت حرکتش را بیست و نه و آید و نام
 سب و در الهام است و اول بار و اول طلب حد و رعایت به طراف من باس حشر ضعیف مد کعب
 یکایک گشتین مستم از من چه آید و از جود من چه شد و حکایه درین برویکی و با پیوست که از رعایت
 راه تواند رفت از بسیاری گوشت حرکت متواند کرد و جیال سیدارم که گوشتش از تری و مارگی مشاء
 آنجا است و جویس از شیرینی و مارگی حامل شربت سات اگر اسیر عدم و سر و ماندن او را محله که تو ام نقد
 در کم و امرد و باستانی شکند اگر هر سدی حاصل شود و عوا و الالاس خود اسیر و متقیب هم مصع
 و گران را و در کس که خود سده هم گریه افسوس افسانه او فرشته شده راه حاره و راه و منس گریه
 و در آن خالی برو مایی بود که در فرزندگی سید طایر را در من گسی و نه سیر یک ساری بهقت ساری
 و هم و جیال راستی وادی مشغومی از بهیجیت و رعایتش بود کسی که گاهی آن سب بود
 نصرت مار یک سب اوده در دو گان روده ساری مشر و هم و صحره الحال او را و

عنه نام برنگار
 و در هر گوی وید و سایه ناشای که حصه بود و خواست عیلت به اطراف او را و گریه
 اگر آرا عیلت نگریه و در دهانه آهسته آهسته به قدم نهادن گرفت حرکتش را بیست و نه و آید و نام
 و سب خواست که گریه در گریه گریه گشت بهیت ساسا که بهیت طلاق دیگر مرد و که میان آدم و حوا
 حرکتش را بیست و نه و آید و نام نهادن گرفت حرکتش را بیست و نه و آید و نام
 سب و در الهام است و اول بار و اول طلب حد و رعایت به طراف من باس حشر ضعیف مد کعب
 یکایک گشتین مستم از من چه آید و از جود من چه شد و حکایه درین برویکی و با پیوست که از رعایت
 راه تواند رفت از بسیاری گوشت حرکت متواند کرد و جیال سیدارم که گوشتش از تری و مارگی مشاء
 آنجا است و جویس از شیرینی و مارگی حامل شربت سات اگر اسیر عدم و سر و ماندن او را محله که تو ام نقد
 در کم و امرد و باستانی شکند اگر هر سدی حاصل شود و عوا و الالاس خود اسیر و متقیب هم مصع
 و گران را و در کس که خود سده هم گریه افسوس افسانه او فرشته شده راه حاره و راه و منس گریه
 و در آن خالی برو مایی بود که در فرزندگی سید طایر را در من گسی و نه سیر یک ساری بهقت ساری
 و هم و جیال راستی وادی مشغومی از بهیجیت و رعایتش بود کسی که گاهی آن سب بود
 نصرت مار یک سب اوده در دو گان روده ساری مشر و هم و صحره الحال او را و

و اما بعد کار و شوق چینی سپهری اعتقاد دیده بود و در سلسله تحریر است قدم شده اند بیست و هفت سال از آن
صیادان فکر محاسن ارقیاد بیاس سفاخر و قوتی حرد مسددا گشتی استاس که حکم همه کار خود را اسفا
کسی که در مشرب باشد دست ساقی هوس بود و حشمت قفس شکستی سفاخر و قوتی که بایارال
مناور کردی بار آقا سکه ناک و ان متصل بود و بیرون و علی الصیاح حیادان حاضر شده بود و حاشا
آنگونه که بیست و آن سم خانگی که بر سر لیزه و آراسه و آمار و حیرت و تحریر و مدد است چون ایصال سفاخر و قوتی
سنا حرد و گفت غفلت و هم و سلسله کام که حاصلان حسن باشد باستی که مس چون آن نامی که بر مشرب
روان بلا هم خود حردی و مثل از هم آفت فکر و تلاش کردی مسر و علاج و افعیه مشرب و قوتی که باید کرد
و ریح سود و بار حوریت کار و رست اکنون چون فرصت گزین و قوت شده به کام مکر و حیل است و چه
گفته اند که در وقت هرول ملاطافه و پیوسته بود و در قوت و ریح و قوتی که باید کرد و ریح و قوتی که باید کرد
ماید که کار رسان و پیش هیچ و نه و میگرد و در قوت و ریح و قوتی که باید کرد و ریح و قوتی که باید کرد
و در وی آشتی و قوت صیاد و آرا داشت و قوت و ریح و قوتی که باید کرد و ریح و قوتی که باید کرد
و در وی آن انگه و حال سلامت و ریح و قوتی که باید کرد و ریح و قوتی که باید کرد
و آن نامی دیگر که حیل و ریح و قوتی که باید کرد و ریح و قوتی که باید کرد
و چه است می ریح و قوتی که باید کرد و ریح و قوتی که باید کرد
شباب ماکر و و پیش از ریح و قوتی که باید کرد و ریح و قوتی که باید کرد
عمر سزاوار و داده و در ریح و قوتی که باید کرد و ریح و قوتی که باید کرد
سنگ سلسله مشرب و ریح و قوتی که باید کرد و ریح و قوتی که باید کرد
و ریح و قوتی که باید کرد و ریح و قوتی که باید کرد
محمد است تا مکر و پنهانی که در ریح و قوتی که باید کرد و ریح و قوتی که باید کرد
لقیم ماکر و ریح و قوتی که باید کرد و ریح و قوتی که باید کرد
مکر و ریح و قوتی که باید کرد و ریح و قوتی که باید کرد

و اما بعد کار و شوق چینی سپهری اعتقاد دیده بود و در سلسله تحریر است قدم شده اند بیست و هفت سال از آن
صیادان فکر محاسن ارقیاد بیاس سفاخر و قوتی حرد مسددا گشتی استاس که حکم همه کار خود را اسفا
کسی که در مشرب باشد دست ساقی هوس بود و حشمت قفس شکستی سفاخر و قوتی که بایارال
مناور کردی بار آقا سکه ناک و ان متصل بود و بیرون و علی الصیاح حیادان حاضر شده بود و حاشا
آنگونه که بیست و آن سم خانگی که بر سر لیزه و آراسه و آمار و حیرت و تحریر و مدد است چون ایصال سفاخر و قوتی
سنا حرد و گفت غفلت و هم و سلسله کام که حاصلان حسن باشد باستی که مس چون آن نامی که بر مشرب
روان بلا هم خود حردی و مثل از هم آفت فکر و تلاش کردی مسر و علاج و افعیه مشرب و قوتی که باید کرد
و ریح سود و بار حوریت کار و رست اکنون چون فرصت گزین و قوت شده به کام مکر و حیل است و چه
گفته اند که در وقت هرول ملاطافه و پیوسته بود و در قوت و ریح و قوتی که باید کرد و ریح و قوتی که باید کرد
ماید که کار رسان و پیش هیچ و نه و میگرد و در قوت و ریح و قوتی که باید کرد و ریح و قوتی که باید کرد
و در وی آشتی و قوت صیاد و آرا داشت و قوت و ریح و قوتی که باید کرد و ریح و قوتی که باید کرد
و در وی آن انگه و حال سلامت و ریح و قوتی که باید کرد و ریح و قوتی که باید کرد
و آن نامی دیگر که حیل و ریح و قوتی که باید کرد و ریح و قوتی که باید کرد
و چه است می ریح و قوتی که باید کرد و ریح و قوتی که باید کرد
شباب ماکر و و پیش از ریح و قوتی که باید کرد و ریح و قوتی که باید کرد
عمر سزاوار و داده و در ریح و قوتی که باید کرد و ریح و قوتی که باید کرد
سنگ سلسله مشرب و ریح و قوتی که باید کرد و ریح و قوتی که باید کرد
و ریح و قوتی که باید کرد و ریح و قوتی که باید کرد
محمد است تا مکر و پنهانی که در ریح و قوتی که باید کرد و ریح و قوتی که باید کرد
لقیم ماکر و ریح و قوتی که باید کرد و ریح و قوتی که باید کرد
مکر و ریح و قوتی که باید کرد و ریح و قوتی که باید کرد

ای ایسان اگر راست سخطانی چه اول هدایت او ساسی و قوف آمد بر ایسان رو تنس گرد که
 سر از انشا رب ملک ماع عاب را رست بعد از این قید سطر و رست امر حاجی در سر
 که گوید نه و نه آن حکایت سر گفد وقتی ماری سکاری امر حاجی مساحت در سوسه بود و
 آقا کر که گفت قورچی هدایت و وفا و در و ن و حال آنکه عیال صحفه اطلاق یسید یوسف با آنکه و ما
 معصوم این شخص را که در سال و لیل کمال انسان است و امر وی به قوت یر اقتضای آن
 که کسی عیال احوال خود را به عیال مرقوم سارا هدایت سگ که دای بر بایست
 سر از آن کس که وفا مستقیم و قیام حاجی جواب داد که اگر من به مو فانی دید و که ام در میان
 کرد و نگفت ملامت مو فانی نو است که ما ایسم که آدمیان در راز و تو خندن مطلق می باشد و بی حجت
 و کف قوت و اگر او دیار از این مدعی ما در میان سار به تن در و راجع قوت و لغت بود و بخت و سرت
 عیال یکسکه و نه است ایسان که سر داری چه هرگز من با من مستویدار مست فیلس ایسان که سر ام سام
 می بری که سر کوته می نوی میت می یکی می ساسی و معصوم جیس می سرتا و س ما که ما در
 حتی اما اگر چه دوست ای ایسان است گفتم و در دست ایشان طبع حور می و آرا نگا ما به حکم ایسان
 و هم به هر چه در روزه اتم محرو و او را یک سوسه بر دار کمال آرا نیم فرو می و دست آید را چید او که در آن
 انشا و مالی آمد و در جل گوید ما با کمال است او گفت است میگوئی آرا آمدن او و گفتم من ابر ایسان
 که تو هرگز داری ابر سگ که سر کرده مد و سس امر حاجی را بر تار بر مان مدوام اگر تو سر آرا یا پی
 هرگز کرد انشا نباشی اگر من سام می گرزم تو که و گو می گویی آیین مثل برای آن آور دمام
 ای که آن حاجت به محبت ملوک می طلبد راست ایسان سر و دره آنکه ابر سیاست ایسان
 دمه در قز مصری دارد و در آرام ارس هدایت ریجان را عیال بود حیدر لای
 که ایسان داس ساست ملک و و سگفت به آنکه شیر محبت طمعت جهاد اری و شوکت کا سکار
 در حق بود که در تهر ابر بسیار قصاص می بسیار است و طمعت ایسان ابراب هر هیچ وقت
 سبب می باشد سر به گفست شاید که هر من سبب که اوست می باشد و باشد که اسب یر گم را

این ایسان که
 سر از انشا رب
 که گوید نه و نه
 آقا کر که گفت
 معصوم این شخص
 که کسی عیال احوال
 سر از آن کس که
 کرد و نگفت
 و کف قوت و اگر
 عیال یکسکه و نه
 می بری که سر
 حتی اما اگر چه
 و هم به هر چه
 انشا و مالی آمد
 که تو هرگز داری
 هرگز کرد انشا
 ای که آن حاجت
 دمه در قز مصری
 که ایسان داس
 در حق بود که
 سبب می باشد
 سبب که اوست
 می باشد و
 باشد که اسب

خواجه رود عشقوی گسیدگر دود روی فیا س : هست به یکی مدی حق ساس مهر که گوی گند آتش برید
 و بدی کرد و اس برید آتش در دل معان کارگر آند و ملل را کار کرد و قتل و مال لشکر آرد کنی شانه
 گفت حق باس کفلی کردی هر آینه حکم علی جز آلا احسان آلا احسان محاکات آن مایه بود و آنکه
 در زیر پهل درخت که ایستاده آفتاب است نماز در بر در آرد و در حق خود کار برد و هست آن محکم آنجا
 و حق ملل را در دست بافت گفت ای ملل حکم که آفتاب در زمین می می و دام در بر چاک مدی می ملل گفت
 نه ای سلسله او ازل العبد مطلق انقدر می مصرع اقصا کار را را نتوان کرد و حق قضای آنکی شرف و اول خود
 نصیرت را روشی مادم و تدبیر دفع رساند عشقوی اسیر شد دست قصاص صبح که دست تقدیرت در آید
 سانه جدر را قدر سودمند هر ای را قصاص آید آبر پسند و آن ملل گفت آن ایراد کردم معلوم نمودن
 جریب دست قصاص و قدر میسم و حق را که تسلیم بر حاکم آتی هم جاره ندارم بهیت سیرا دیت آت است نصرت دوست
 که هر چه سر بر می رود اوقات اوست و دست گفت ای سرور احدی بر فقیه استقام و علی الفیض معلوم کرده است
 که چه چیز برای تو حیال کرده به سید که بی حسان با بسیاری هر تو مال ملوک کس بلکه کمال بی فانی بود
 او را بران میبارد که حار است کار و عدای مدخل و سکار او اهل محبت و حالات و رنگانی محبت
 و او احوال متعین نمی هر که دارد حسان تصویر باید کرد که او باری سب نفس بر هر اک بر من مشایخی نگاه
 آن است و در نفس بر هر مایل که هیچ را که آرا سود دارد آگه به بهیت همه تو و رنگ سبک و فریت
 در صحن و مروت و معبر و سبک است سر گفت برانی طعم و نوس گرم چشیده ام بهنگام رحم پیش منم است
 و مدی در طرب راحت گذر آید ام حالا وقت هجوم محنت و غم فر وای دل مر و وصل سیددی بچند
 اکنون آیم سباق می باید دید و تحقیقت مرا حل گر بران گرفته ندس بهینه آورده و گرنه من چه لای محبت
 شیر بودم شخصی کس طامع سب بر من طعمه او را می شایم بایستی که هر اگر کند مرا بجا آید بهیستی
 و صد بهر اوجیده و سدد و ام حاکم است او مو استی انگه بهیست سبکیم تا دولت و جانش من باشد مرا
 ای سکار و در دستن می شایم بهیست مدخل و ای نقد بر آتی و در مدینه تو ای و سپهر مراد و در و طرا
 بلاک اده احتی و حالا دست تدبیر او اس تدا که کوتاه است و حریان جهات هوا سطره ترک حریم

۱۰۰
 مار کفلی را در دست
 ۱۰۱
 مکن که کفلی را در دست
 ۱۰۲
 خود را که در دست
 ۱۰۳
 در دست آن که در دست
 ۱۰۴
 در دست آن که در دست
 ۱۰۵
 در دست آن که در دست
 ۱۰۶
 در دست آن که در دست
 ۱۰۷
 در دست آن که در دست
 ۱۰۸
 در دست آن که در دست
 ۱۰۹
 در دست آن که در دست
 ۱۱۰
 در دست آن که در دست

مستخرج است و بریدل و سرور و صای چه او و مال العاق بود و تعدیر برین تقدیر هم ای یگانه توانا بود و در وقت
 مرده و توانا که در سنگ نیست گفت چاره این کار هم درین زمانه بود و چنانچه در حدیث آمده است که هر که در این دنیا
 تواند شد و من با حافی از خیال بحران حسته و دل از بار و فراق گسسته چند سر تو نام کریمیت و بیگاری بیانی است
 مایه دل گسسته تدبیر درست و گفتند ای یار عزیز یادیرین است از تو حقیقت هم کرده ایم و تسلی مسکین گلی در
 سایه درخشان گویم بدان نگار گوی و عهدی که سدی بر این سات مانی سنگ نیست گفت این چه تو توانا بود که ما را
 صلاح حال من می گوئید و من خلاف آن ایستادم با و عده که محبت و صلحت من بود و ما را سام فرد
 علمه استم که سرور و عید بهیچ هم که در ستور کرد و کم بهیچ تو ما و کم بهیچ نظر گشاید شرف است که چون از تو هم بهیچ
 مصلحتا سخن گوئی که هر کس که در چشم مرا عاقل و ادا و سخن در و بیاد داشت متفرعن گشاید که چاره هر مرد باید که
 حدیثی بصورت اسرار است حسی سوی ما که می نویسد از خواب برسدی به یک بدرمان کسائی سنگ نیست
 گفت فرمای بر ارم و الله بهر جان منی بر لب ماده و متفرعن جوانی سچ آفرید و بخوانیم بر قطعه
 در سری برسد و در اقصای یونان و مدیترانه ای که حالش بود و در دم در تنه بر حال کسائی اگر راست یزدی حسی
 ایسان و لی ساد و در سنگ نیست ایسان آن محکم به دال گرفت و طالع هر دو مناسب جیب بر داشته و درانی نه
 حول با و چون اسید بگذر ایسان بر لایقی ای با و در مردم و حذر دار شده و حال ایسان محبت است بهیچ
 بیرون آمد و در حجت راست و در او را و دره که سنگ در میان سنگ نیست انگوشی بر و چون مثل آن صبر و دران
 امام سنا و ده آن قوم بر سده بود و بر این جزو و خونای انسان نادت نیستد سنگ نیست تا حسی چون بود و آخر
 و گشاید و در حش و طالع حسن طالع است و گشاید تا گشاید و در سوره هر آنکه تواند دید و آنکه نتواند بهان بود و او را لا
 را و ادا در بهان طالع آوار و ادا و ما علی از قبول از الکالی و در و ستان بصیرت و مودل باشد و بر یکم
 رسد و در قطعه یک جوانان در سید و لیک و سکیان به سید و سید و سید هر که یک جوانان
 و در تو به بحث کی گشاید و در و ادا من مثل آنست که هر که بهیچ و در و ستان بصیرت قبول و سید و سید و سید
 خود می آورده و در ادا بصیرت از حذر و حاجت خود کسوده و در و انگوش که سناهای هر بران گشاید و گوش
 بسیار باید بر گشت و است و طبعی سوی بر گشت تنیدم این مثل که آوردی و بر معقول آن مصلحت تنیدم

این کتاب است که در این دنیا
 هر که در این دنیا
 تواند شد و من با حافی
 از خیال بحران حسته
 و دل از بار و فراق
 گسسته چند سر تو
 نام کریمیت و بیگاری
 بیانی است
 مایه دل گسسته
 تدبیر درست و گفتند
 ای یار عزیز یادیرین
 است از تو حقیقت
 هم کرده ایم و تسلی
 مسکین گلی در
 سایه درخشان گویم
 بدان نگار گوی و عهدی
 که سدی بر این سات
 مانی سنگ نیست
 گفت این چه تو
 توانا بود که ما را
 صلاح حال من می
 گوئید و من خلاف
 آن ایستادم با و
 عده که محبت و
 صلحت من بود و
 ما را سام فرد
 علمه استم که
 سرور و عید بهیچ
 هم که در ستور
 کرد و کم بهیچ
 تو ما و کم بهیچ
 نظر گشاید
 شرف است که
 چون از تو هم
 بهیچ
 مصلحتا سخن
 گوئی که هر کس
 که در چشم
 مرا عاقل و ادا
 و سخن در و
 بیاد داشت
 متفرعن گشاید
 که چاره هر
 مرد باید که
 حدیثی بصورت
 اسرار است
 حسی سوی ما
 که می نویسد
 از خواب برسدی
 به یک بدرمان
 کسائی سنگ
 نیست
 گفت فرمای
 بر ارم و الله
 بهر جان منی
 بر لب ماده و
 متفرعن جوانی
 سچ آفرید و
 بخوانیم بر
 قطعه
 در سری برسد
 و در اقصای
 یونان و مدیترانه
 ای که حالش
 بود و در دم
 در تنه بر حال
 کسائی اگر
 راست یزدی
 حسی
 ایسان و لی
 ساد و در سنگ
 نیست ایسان
 آن محکم به
 دال گرفت و
 طالع هر دو
 مناسب جیب
 بر داشته و
 درانی نه
 حول با و
 چون اسید
 بگذر ایسان
 بر لایقی ای
 با و در مردم
 و حذر دار
 شده و حال
 ایسان محبت
 است بهیچ
 بیرون آمد
 و در حجت
 راست و در او
 را و دره که
 سنگ در میان
 سنگ نیست
 انگوشی بر
 و چون مثل
 آن صبر و دران
 امام سنا و
 ده آن قوم
 بر سده بود
 و بر این جزو
 و خونای
 انسان نادت
 نیستد سنگ
 نیست تا حسی
 چون بود و
 آخر
 و گشاید و
 در حش و
 طالع حسن
 طالع است و
 گشاید تا
 گشاید و در
 سوره هر
 آنکه تواند
 دید و آنکه
 نتواند بهان
 بود و او را
 لا
 را و ادا در
 بهان طالع
 آوار و ادا
 و ما علی از
 قبول از الکالی
 و در و ستان
 بصیرت و مودل
 باشد و بر یکم
 رسد و در
 قطعه یک
 جوانان در
 سید و لیک
 و سکیان به
 سید و سید
 و سید هر
 که یک
 جوانان
 و در تو به
 بحث کی
 گشاید و
 در و ادا
 من مثل آنست
 که هر که
 بهیچ و در
 و ستان
 بصیرت قبول
 و سید و سید
 و سید
 خود می
 آورده و در
 ادا بصیرت
 از حذر و
 حاجت خود
 کسوده و در
 و انگوش
 که سناهای
 هر بران
 گشاید و گوش
 بسیار
 باید بر
 گشت و است
 و طبعی
 سوی بر
 گشت
 تنیدم این
 مثل که
 آوردی و
 بر معقول
 آن مصلحت
 تنیدم

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

نوامیسکیا یعنی رسالو و جزا تمام شد دردم که در میدانم که درین شخص مرید اعلیٰ من ملاحظه کرد و دو
اگر من در یکا جری و شستم رگها و ملکات ملازم مگر نمی وای شکسته عطر لایسته شستی بلکه معمولی و جزا
الایس مرت و دوا و دانی می گیر می خ که میدان زمین حالی وسیع ست و آو میرگست انی سه
و مالود تو در حسن حالی از بدیده می میری نماید لوری کی می خواهی که خود را یکا دیروں آری تی آنکه
مهم نورش بادا ش حق ملاحظه شش مگر محال شود وای ماطل سب دسه گفت مرا و کس بیا بست
صاحت من نیست من نیما جستم آن میدارم که کار را میسی حواله کند که از عرض تهت تر شد
و ایجا رگسته شد و دموع یاد برستی بحسابع ملال ساید ملکات ایضای همان مای خود که آید فتح
طهر حرمی یاد باس کج دشتی گشته بودم در روز آخرانی بران حول ماق مترتب نشود و فرود
اگر شستن میترسم ولیکن به مسا و حواله ترا داس مگر و تشیر گشت من وسیع حکم مراده اقتدال بحرب
نه و در دهم نمک است که خود وسیع عدالت قدم برم و اگر این جیات از نو صاد شدند باشد بخواند که سر
باشد و جایی رسید و در سریع و در کمر کاری و در وی و دسه گفت من بحسب سبب خات بدیده و در حواله
طالع کارهای سرگن بهر وسیع مهای عالی خاطر که در دم و شش عدل ملکات دانسته ام آثار انصاف او را
منسپاده که در لیسر و از عدل عالم انرای خرم بخواند که او ساید امید و از ابرامین او گشتی منقطع بخواند
بیت تلا و در سر عدل فرید به شتم نماید راه عادل به بدید و یکی از حاضران گفت که آنچه دسه میگید در جز
تعلیم است اما میترسید که این کلمات ملازم خود دفع گردد و دسه حواله که گشت من از شش
مخلص من منسپا در و که در و در مقام حاجت و در که در و در نگا داشت خود و ایتام ساید دیگران را
نوی دیار یکا دبهیت را آن پس که لوکار خویش خوالی راحت و کار و کری جیکو به جایی و را خفته
لو دلیل ست و در صورت هم در است و در حواله خواست تا گان سری که این رت سزای ملکات تیه
نکاید و در مال افی تیر ملکات قضیعت تو را نصیحت را در حواله راحت تا که صد لور ترکی را می عمری شستی
که در و شکرهای گران را لکهای صد و سار و فر و در و در شش عالم که او در یک شش را سار و که نتوان
در عمری جیان سیه گوش گشت اسواقی که در و در حواله شش میدارم که در را آن آورده تو

[illegible]

[illegible]

که از سکار طمعه و خاتم پنهان نیست میت که ادعیه سیدی و محاسن و قضا می پخته و مو است لودرا
 که یک سلسله محسن لودرا و ترا صورت من خواند بسیار شمرست آواز که حول آساکه محسن میل
 که برادر پهلایل مال حماه خود در پس مبدیم دست تعدیل روی و اس نو کوانه صاحبه عدیه و حوت
 در نو کوانه و نو خوش لغزعت خاطر طرف کوه و حوضی مانی و دیگر آنگاه که بر آتیا به خود و سام نامو مع رفیع
 و مسکن هیچ برآید اری نوع خود و رفعت و زمانت مسار گردی دیگر ارباب که خویشی نامم سیکو صورت
 که رحمت تو بمهاکت او صادق باشد یارم نامو دست معانرب در آغوش تو در ده روزگار بگردان
 نگه رانی بهیت - ارباب عاقلانه پهلایل - اسید حاصل عام مرام مال مال به کنگ گفت لودرا
 و عیان با حیا بنده اسعد است تبس کی اربابا و طرح کنگه ران تو ام و تسل با کسان ارباب
 و مقصود عالی باشد و در اوقات کس لغات توسط و به ابرام لودرا را تم میکی که صوری ارباب
 که در کمال طبع شرف باشد و بهر عصب خدا و دی و مار ارباب و من برادر بهال که اگر آتش کوه
 در سارم در است ملازمت حکام که سمن حشرات کلی است بر میخارم بهیت تمامای روح خود به
 حد خود می ختم بهال بهتر چون سایه پس ارباب ششم - آنگاه ای برادر تبس و دلالت کوه
 دوستی اربابید عفت میاست و بر رشتی که ارباب و دست در وجود آید لغایت ریای بهایست
 در سارم دوست و در دلت که به دست ترا دوست چه صید بر و من چون افعال برادر به دست
 می تمام و منم احوال و احوال برادر و دوست مت منم نام که به خط خطا و گفت است لودرا که تمید و به
 نایل چون فعل ترا عاقل لودرا که در دیکه دوست عیب من بود به کنگ بهر عفت میای پسندید
 لغزیر که در جوامه ای مقبول و لید بر دست ارباب مار را به و در آتیا بهیال که کنگ ارباب و در
 دیکه بگردان که اگر در مار دیکه عاقلانه محبت و اسوگند و مار که صاحب و مار و آتیا به خود آورد و مار
 یکدیگر خوش مرانده عین مطرب مگر را میید چون و دست در و بریال که دست لکانه جانب را می
 شده و در این گنجی پیش گرفته سحران دلیرا که می در و سارن مکالمه فقر و فقیر و می و با محبت
 عالی آرا تانب به بر آتیا در مقام و دیکه سستی اما کیه آل و عید و می جاگزینی مار و می ارباب

که در سکار طمعه و خاتم پنهان نیست میت که ادعیه سیدی و محاسن و قضا می پخته و مو است لودرا
 که یک سلسله محسن لودرا و ترا صورت من خواند بسیار شمرست آواز که حول آساکه محسن میل
 که برادر پهلایل مال حماه خود در پس مبدیم دست تعدیل روی و اس نو کوانه صاحبه عدیه و حوت
 در نو کوانه و نو خوش لغزعت خاطر طرف کوه و حوضی مانی و دیگر آنگاه که بر آتیا به خود و سام نامو مع رفیع
 و مسکن هیچ برآید اری نوع خود و رفعت و زمانت مسار گردی دیگر ارباب که خویشی نامم سیکو صورت
 که رحمت تو بمهاکت او صادق باشد یارم نامو دست معانرب در آغوش تو در ده روزگار بگردان
 نگه رانی بهیت - ارباب عاقلانه پهلایل - اسید حاصل عام مرام مال مال به کنگ گفت لودرا
 و عیان با حیا بنده اسعد است تبس کی اربابا و طرح کنگه ران تو ام و تسل با کسان ارباب
 و مقصود عالی باشد و در اوقات کس لغات توسط و به ابرام لودرا را تم میکی که صوری ارباب
 که در کمال طبع شرف باشد و بهر عصب خدا و دی و مار ارباب و من برادر بهال که اگر آتش کوه
 در سارم در است ملازمت حکام که سمن حشرات کلی است بر میخارم بهیت تمامای روح خود به
 حد خود می ختم بهال بهتر چون سایه پس ارباب ششم - آنگاه ای برادر تبس و دلالت کوه
 دوستی اربابید عفت میاست و بر رشتی که ارباب و دست در وجود آید لغایت ریای بهایست
 در سارم دوست و در دلت که به دست ترا دوست چه صید بر و من چون افعال برادر به دست
 می تمام و منم احوال و احوال برادر و دوست مت منم نام که به خط خطا و گفت است لودرا که تمید و به
 نایل چون فعل ترا عاقل لودرا که در دیکه دوست عیب من بود به کنگ بهر عفت میای پسندید
 لغزیر که در جوامه ای مقبول و لید بر دست ارباب مار را به و در آتیا بهیال که کنگ ارباب و در
 دیکه بگردان که اگر در مار دیکه عاقلانه محبت و اسوگند و مار که صاحب و مار و آتیا به خود آورد و مار
 یکدیگر خوش مرانده عین مطرب مگر را میید چون و دست در و بریال که دست لکانه جانب را می
 شده و در این گنجی پیش گرفته سحران دلیرا که می در و سارن مکالمه فقر و فقیر و می و با محبت
 عالی آرا تانب به بر آتیا در مقام و دیکه سستی اما کیه آل و عید و می جاگزینی مار و می ارباب

استاده در حال ایشان نظاره میکرد و متعلاسا ایشان را نگوش و پویش متعجب و مایه گفت یک
 ابراهیم در راه سرزنش و توبیخ میکرد پیش از آنکه سوار روی سواران گدازان نامک مردود که سیدالی مکان
 شکی ندی است و در حق این بار توبیخ گوئی کرد که کسی مادران عشوت شده و آن صورت حال
 مادر را در راه کعب لور می سائل نمائی سخن خطاب چرا امگونی حیت رفتار قل کی موالاته بچها
 خطاب گشتی به سرید مرد و انا را خطاب با چرا گشتی به تا گشت راست میگردد و یک لور که در اندال
 ارا لیس بریدل آورده و بر سر آن بسته دارد در راه مراست که چگونه این سخن مادر لوان کرد که تازی بدین
 بر یکی در لور بدین خرو می بخند مارگشت اگر قصد بدین کیبکی مادر در لور دوم نامعنه سیدی بدیده
 کعب اگر لیس صورت را بی الغین متبادر کم و صدق این مثال را معلوم شود آن هنگام میان
 حکمی کم که آتی نمک در و یاد و در حوض دارد و حل باشد ترو بر لور و گشت و مادر لیس و ماه مع و رنده
 در لور در راه گشت ای حوال چهل دشمن را در سالیانی الما پیش فرود دشمن خدمت آمد و
 معالیه بد حکم حراست که الما پیش می مادر و لور در رست بر زمین میر زمانه گشت و در بر سر او
 گشت طالق ابرار را همس سدید ع آسمان بدر مدگانی گشته و در فامه این حکایت است که در
 را ناید که طلق حرم در و گدازد و در اری جسم معر و گدازد و در حوض و در اعتماد و مایه نامالی در و در
 هر کس لعل حقیق معر و شود و شمع حروش بر روی لور شود و دشمن الی در بر محل گرد و دست
 آنوقت که تیری رشت در شود و راع گشت این سحر را که در محض حکمت ادا کردی خود دم بر
 هوا بر تیرس که در معدل حرو و بر روی آوردی دیده همی میور گردا دیدم و کم و دوت معر و می مروت
 توان لائی تر که در بر مضانده و ساله در گردی دشمن مرا و در همته طلق صلیت مستیج سار و حکما گشته
 در کمال گرید و در لیس بر سرید که کم و گشت عت آنسانی الواع شغفت و دلجوئی راحت انداز
 سنگا کی بر طرف شده و دوستی و در انت و رعایت بجا کی رسام و لیم حق حجت قدیم استاحه ساله
 باری لظنه العین محو گردانده و بجا سب که آردا و گال نامردان و دوست گرد و در دشمن میجو
 کور و در بر که در شک و در و در لیس باج آید و سلطان و بر دوست شود و در سالی و سالی ایشان
 ملائکة در و ملائکة

۱۴
 در کمال که در لیس
 در تیر چو سالی بجا

۱۵
 در کمال که در لیس
 در تیر چو سالی بجا

۱۶
 در کمال که در لیس
 در تیر چو سالی بجا

۱۷
 در کمال که در لیس
 در تیر چو سالی بجا

فروختنی را بر سر کس نشاند و شمشیری را یکی نمود بسیار مونس بود و اسبابی و خود و در آن سعی جمیع
عالم را نمود و آید که یاران لطیف طبع و صاحبان یاکیر و مستر نام ایشان در سرایت مد
و حال و حال محبت ایشان شمع مایه و حلقه آشنایی چه خوش است آید و در آن عراست نام گشت و در آن
و صیبت کرده که در این چراغ نموده در دوزخ است قدم برین مسوار و در دیکه این مشیت که حصار اس و
است و در مشوا بهو فتول که در که بصیبت فام مایه تیس مانگه که اوقات میگردد مایه دل نشی بود
که هر وقت اینجا جمع شدی و مایه کنال سرگشته شب گفتند و دوری از دوش و بگشایش و صیبت
معمود آمد و ساعتی امضاء آید و در دید نیامد ال صورت دین ال ای تهجایی عیادت نام
فصل حاضر را ایشان استیلا یافت راجع را التماس نمود که در کجی سرگشته در پیایه دار کنی و در حال نام
حریر تر سال عیبت مسوار منزل حالان گذر دین دار و در بخت سبل نظر دین دار راجع
ماند که در صحتی حریر ساید که در این سید بلا و در سگ تیس موش گفت دین دار و در حوضه سید
موشان در وایت می آید هر چه در ستیاری نتوان از دست خاست که وقت کار بگریزد و آنکه راجع
ز بهوئی کرد و خوشی درنگ استیاده مرد آید و گفت ای سرگشته شمع چگونه دیدی و در افتادنی مایه
خرد و کیا است جیال گردن سر ساید در دوزخ آید و در مقام تقدیر آری را یکی بیهوده آید
و ناقصای مادر شایه این و گنگان نفع رساند از میانان تا سیر نام منزل تقی سید می ای یاما سید
قصای سید تاس جد قضا سافتی سید میان شهر و از درون در شده معروضه در سید و خود درون
بیده چیده سیر می کنند موش گفت راست سگونی عیبت آنکی که قضا سید تقدیر کند کس نتواند
نه تیرزند پس برین سگ به مشغول شده و درین سالان سگ نیست سید در گرفتاری یار چهار
عالم و کلال نمود آید و گفت ای بار خدایا آمدن تو بدین موضع و توار توار و قس که در گویا سید
و موس سید های من بریده ماست و سگ یا قاتل مرم و زلف سیر و درین طرح سوراخ مشغول آری کرد
از توار دست مقادیرست و در دوزخ سیر و در مرم سگ و مایه گریبان چه تکست که در دس
و در یاد کنه حرات نمودی سگ نیست گفت ای رفیق شفیق چگونه می آمدی و بیه و تامل توقف نمود

از طریق حرد و دومی نماید در مع این دوش کہ فی الحقیقت شمس من آمد تعجیل نمودن ما در مع واقعت الیہی
 راست می نماید سمرقند و رادر ہر جہت است لیکن در حرد رادر ہادیہ گدشت و جہت رادر ہلال
 کہ طرح افتاد و دوسایمی بہت و سار و سوائی شمع حال لہذا رادر ہادیہ گدشت و جہت رادر ہلال
 آتش از ستراب میسوزد بہت و دوسا و دوش و ستراب رادر ہلال لہذا رادر ہادیہ گدشت و جہت رادر ہلال
 ما و دیگر فی القصد و دیگر کہ چندی جہت یلم و فی القصد و دیگر کہ چندی جہت یلم و فی القصد و دیگر کہ چندی جہت یلم
 متاثر گاہ تمام شکست از شش ایوان حصہ سید علی گاہ شربت نظر چو رادر ہادیہ گدشت و جہت رادر ہلال
 میگردم طلست ہر زمانہ دارا ستم عروسی خانہ سید ارہیں علی شمس محمود دیدار بادشاہ و حرکت
 دولت مرآہ صہای عدل و در داد و قصیدہ و ادعایان رادر ہادیہ گدشت و جہت رادر ہلال
 سایہ رحمت خدا شد و لہذا رادر ہادیہ گدشت و جہت رادر ہلال
 بود و حلقی ساخت حلقہ و جہت صالہ سید و کہ حال شہادہ رادر ہادیہ گدشت و جہت رادر ہلال
 قمریت سیاست بختا بہ و کار و رای عقل سلیمت سر جو از دی پوشیدہ دار و حلقی کرد و لہذا رادر ہادیہ گدشت و جہت رادر ہلال
 رسال غامت حاسفہ غالب آمدہ و تہمہ از مکتون ہمیر ما وزیر و میان نہاد و دران باب از و
 مساورتی جہت وزیر نقل ایشان استارت محمود و موافقت لری ما و شاہ افتادہ و رعیت ہر یک
 آن شخص تعظیم یافت و مہر و تہنہ ہر یکا قمریت ہر قائل شہادہ ارہیں حرد و دوش و ستراب رادر ہادیہ گدشت و جہت رادر ہلال
 کہ ہر شاہ و وزیر و مہر و تہنہ ہر یکا قمریت ہر قائل شہادہ ارہیں حرد و دوش و ستراب رادر ہادیہ گدشت و جہت رادر ہلال
 کار کا جہیں آل کہ ہندی بود آشکارا گری آخرت سیمانی بود وزیر از رادر ہادیہ گدشت و جہت رادر ہلال
 حرد و لغایت آمد و گہیں وزیران حال یافت ہنگام سید جہیں حلقہ کہ دختر از رادر ہادیہ گدشت و جہت رادر ہلال
 بودہ و رادر ہادیہ گدشت و جہت رادر ہلال
 کہ مدد محنت و دہم رادر ہادیہ گدشت و جہت رادر ہلال
 و مہر و تہنہ ہر یکا قمریت ہر قائل شہادہ ارہیں حرد و دوش و ستراب رادر ہادیہ گدشت و جہت رادر ہلال

۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

از راه راستی از حرف دور رسید مال متاع دنیا که روی به سر من صادر و مال دار و معرور و گریه و سوز و شکوه
 از روی ماطل و دل محو و تیری از حجام و سایه عالی بدست آید خود را از قیاس آخرت و نصیحت
 تا قیصر و هم ساریه که گشت ای حاکم مایل اگر مردان را بهمت از ملک حق قنود و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
 و استی را سار ساحتی از تیل و کما که و تیل و کما که و تیل و کما که و تیل و کما که و تیل و کما که و تیل و کما که
 ستره میشد و چون بیکه بر کوه از روی اندر علیا بر سر من متلاش شده صورتی سطر استی در آن کوه
 لاجرم که سیکه جیم و نس کفلی از او بر صدق نشو گشته، حاضر ص بر اس کوه دیده او تیه تیه متاع
 میاسته تا حمال و کاس مشا به نوده چشم دل ایشان جلوه دهند پس می را یکی از ارا که مردین
 بر سیل حکایتی در سکه نکر کشید بر سر سیکه که چو نوده است آن حکایت که گشت
 قنوی قنای می ستانند و سیکه است که آن یکی گفتش که این گشته ریخت + اس وقت که بر سر
 است + وقت شد ای سار کاه است که گشت و چون حکم را بدیدی + و بیای آن وقت عالم
 جای می + آن و جسم او را قنود و کما که و تیل و کما که و تیل و کما که و تیل و کما که و تیل و کما که
 از حال متان و چون در درون نشان از نشان گشت خیمه تان و کما که و تیل و کما که و تیل و کما که و تیل و کما که
 کما که و تیل و کما که و تیل و کما که و تیل و کما که و تیل و کما که و تیل و کما که و تیل و کما که
 علم تان است که از کوه و کما که و تیل و کما که و تیل و کما که و تیل و کما که و تیل و کما که
 تا قنود و کما که و تیل و کما که و تیل و کما که و تیل و کما که و تیل و کما که و تیل و کما که
 طالع از مغلوبه را به محمد الله که در لکاه عرض آید که کل صعدی ترا تیره مگر آید و تاع شعلا و تیره
 دیده دیات تو خیر گشته و در هر مستقیص صادق است که ای حق سار سطر و آری و هر که حکم ترا
 گردان کند و کل عودت را سر روی گدای ح هر که گردان کند از حکم تو سر بر آید + که گره و کوه و کوه و کوه
 گفتی و حقیقت است که هر که بر کوه را بر مال عرض را برین دل کشید و بر آید که سار حق و حقیقت
 غایت است و اگر چه ظاهر و کما که و تیل و کما که و تیل و کما که و تیل و کما که و تیل و کما که
 رزق مراد حکم و کما که و تیل و کما که و تیل و کما که و تیل و کما که و تیل و کما که و تیل و کما که

کتاب در بیان مآدین و اشیاء و نباتات
 حکایت بیست و نهمین از کتاب حکایت مآدین و نباتات
 از راه راستی از حرف دور رسید مال متاع دنیا که روی به سر من صادر و مال دار و معرور و گریه و سوز و شکوه
 از روی ماطل و دل محو و تیری از حجام و سایه عالی بدست آید خود را از قیاس آخرت و نصیحت
 تا قیصر و هم ساریه که گشت ای حاکم مایل اگر مردان را بهمت از ملک حق قنود و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
 و استی را سار ساحتی از تیل و کما که و تیل و کما که و تیل و کما که و تیل و کما که و تیل و کما که
 ستره میشد و چون بیکه بر کوه از روی اندر علیا بر سر من متلاش شده صورتی سطر استی در آن کوه
 لاجرم که سیکه جیم و نس کفلی از او بر صدق نشو گشته، حاضر ص بر اس کوه دیده او تیه تیه متاع
 میاسته تا حمال و کاس مشا به نوده چشم دل ایشان جلوه دهند پس می را یکی از ارا که مردین
 بر سیل حکایتی در سکه نکر کشید بر سر سیکه که چو نوده است آن حکایت که گشت
 قنوی قنای می ستانند و سیکه است که آن یکی گفتش که این گشته ریخت + اس وقت که بر سر
 است + وقت شد ای سار کاه است که گشت و چون حکم را بدیدی + و بیای آن وقت عالم
 جای می + آن و جسم او را قنود و کما که و تیل و کما که و تیل و کما که و تیل و کما که و تیل و کما که
 از حال متان و چون در درون نشان از نشان گشت خیمه تان و کما که و تیل و کما که و تیل و کما که
 کما که و تیل و کما که و تیل و کما که و تیل و کما که و تیل و کما که و تیل و کما که
 علم تان است که از کوه و کما که و تیل و کما که و تیل و کما که و تیل و کما که و تیل و کما که
 تا قنود و کما که و تیل و کما که و تیل و کما که و تیل و کما که و تیل و کما که و تیل و کما که
 طالع از مغلوبه را به محمد الله که در لکاه عرض آید که کل صعدی ترا تیره مگر آید و تاع شعلا و تیره
 دیده دیات تو خیر گشته و در هر مستقیص صادق است که ای حق سار سطر و آری و هر که حکم ترا
 گردان کند و کل عودت را سر روی گدای ح هر که گردان کند از حکم تو سر بر آید + که گره و کوه و کوه و کوه
 گفتی و حقیقت است که هر که بر کوه را بر مال عرض را برین دل کشید و بر آید که سار حق و حقیقت
 غایت است و اگر چه ظاهر و کما که و تیل و کما که و تیل و کما که و تیل و کما که و تیل و کما که
 رزق مراد حکم و کما که و تیل و کما که و تیل و کما که و تیل و کما که و تیل و کما که و تیل و کما که

رویا بر سر آمدت است صفت ای که در هر معنی که در بختهای هر روزی این سواد و درود
 ترف و دروغ و بدعت و بدعت که یک کرم و کرم و بدعت در رگ که کرم و سیاهیل این سوار
 مدام نور و گشت حمت و بیجاخت بیانی را در بیت سیاه خیزل علم گشته و آن
 است اقامه گشت تنگ گمان برین مال مایل و بحریه تنگ و در میان آه ای از هر گشت
 کرامت این کرامت که از این عالمی که از او به سواد و آمار و او ای کرم و ملک صفت و
 و طالع و ایت گشت برت در این سرت کرم و گشت درین ملک و قی که از سده و سرت
 برین وقت و حیات این بر این سرت کرم و گشت برین سرت کرم و گشت برین سرت
 حجت باقت و ولایت فی آمار و ایت سرت کرم و گشت برین سرت کرم و گشت برین سرت
 گشت مانی کس و سرت کرم و گشت برین سرت کرم و گشت برین سرت کرم و گشت برین سرت
 و گمان این کرم و گشت برین سرت کرم و گشت برین سرت کرم و گشت برین سرت
 حال برین سرت کرم و گشت برین سرت کرم و گشت برین سرت کرم و گشت برین سرت
 متا گشته و برین سرت کرم و گشت برین سرت کرم و گشت برین سرت کرم و گشت برین سرت
 قنوقی برین و سرت کرم و گشت برین سرت کرم و گشت برین سرت کرم و گشت برین سرت
 عطار و گشت برین سرت کرم و گشت برین سرت کرم و گشت برین سرت کرم و گشت برین سرت
 قطعه و بلا و حجت کس که از این سرت کرم و گشت برین سرت کرم و گشت برین سرت
 سواد و سواد و حجت کس که از این سرت کرم و گشت برین سرت کرم و گشت برین سرت
 سکا و سواد و حجت کس که از این سرت کرم و گشت برین سرت کرم و گشت برین سرت
 حجت کس که از این سرت کرم و گشت برین سرت کرم و گشت برین سرت کرم و گشت برین سرت
 از حجت کس که از این سرت کرم و گشت برین سرت کرم و گشت برین سرت کرم و گشت برین سرت
 و قطعه و بلا و حجت کس که از این سرت کرم و گشت برین سرت کرم و گشت برین سرت
 غارت کس که از این سرت کرم و گشت برین سرت کرم و گشت برین سرت کرم و گشت برین سرت
 ریش و سواد و حجت کس که از این سرت کرم و گشت برین سرت کرم و گشت برین سرت

این دامن من در دستم
 کلمات این نامه در سبزه ای
 روای بر سر آمدت
 ترف و دروغ و بدعت
 مدام نور و گشت
 است اقامه گشت
 کرامت این کرامت
 و طالع و ایت
 برین وقت و حیات
 حجت باقت و ولایت
 گشت مانی کس
 و گمان این کرم
 حال برین سرت
 متا گشته و برین
 قنوقی برین و سرت
 عطار و گشت
 قطعه و بلا و حجت
 سواد و سواد و حجت
 سکا و سواد و حجت
 حجت کس که از این
 از حجت کس که از این
 و قطعه و بلا و حجت
 غارت کس که از این
 ریش و سواد و حجت

و اطراف و جوار آن قلع را در وقت شب که تمام عتبات و درختان است که سرگرد بود و اطراف می
 چون پروانه مستوحی و سر که قلم برین سادوی بول و دم که در نقطه کوا اجماع می تپس گیم
 که است تا گس چون جمع میسوت و در او گرم می داری که تقدیر و بدباد می دیگر را در وقت
 تمام است که کار آمد و در او در کار و سران را و در او می و سرور و خورشید اما کار کرد و در
 آتش می و در او در کار و سران را و در او می و سرور و خورشید اما کار کرد و در
 و در او در کار و سران را و در او می و سرور و خورشید اما کار کرد و در
 میسول گفت ای شکر کار دل از ارایس مایان مثل است و آنکه می آید یکدیگر کن فل جوش دار که اگر
 حد هر ارجان در می یکی بر درون شری و نایک که سموم برسد به تاراجا گسترده و آتش مایان
 سواد و در کار و سران را و در او می و سرور و خورشید اما کار کرد و در
 مسوحت میکی را است اس را مایان میز با در و در سموم که در برین قرار یافته بود ملک نور کمال
 بالک می و در کار و سران را و در او می و سرور و خورشید اما کار کرد و در
 شام که است صبح طغی و شبید که شد حرا صبح و در اطراف سید و این مثل بدان که در وقت ملک ملک
 که اول کینه جوش است تمام از سرشال و در آنجا و قمار را می مشود و در آنجا و قمار را می
 قصه که کار ساسان از در وقت که این جمله می شام و قریه نهی قصه که در کویر شد می و در آنجا
 و اعلان آرزو و در وقت که این جمله می شام و قریه نهی قصه که در کویر شد می و در آنجا
 کار ساسان را بدین صبح و در وقت که این جمله می شام و قریه نهی قصه که در کویر شد می و در آنجا
 و ایشان از یکدیگر با در وقت که این جمله می شام و قریه نهی قصه که در کویر شد می و در آنجا
 که میز این ملک را شامی و در وقت که این جمله می شام و قریه نهی قصه که در کویر شد می و در آنجا
 چون این مثل سید روی و در وقت که این جمله می شام و قریه نهی قصه که در کویر شد می و در آنجا
 و در آنجا که در وقت که این جمله می شام و قریه نهی قصه که در کویر شد می و در آنجا
 استخوان گدا بریم و در وقت که این جمله می شام و قریه نهی قصه که در کویر شد می و در آنجا

لکه ای نمود و نگار
 و در وقت که این جمله می شام و قریه نهی قصه که در کویر شد می و در آنجا
 که کار ساسان را بدین صبح و در وقت که این جمله می شام و قریه نهی قصه که در کویر شد می و در آنجا
 و ایشان از یکدیگر با در وقت که این جمله می شام و قریه نهی قصه که در کویر شد می و در آنجا
 که میز این ملک را شامی و در وقت که این جمله می شام و قریه نهی قصه که در کویر شد می و در آنجا
 چون این مثل سید روی و در وقت که این جمله می شام و قریه نهی قصه که در کویر شد می و در آنجا
 و در آنجا که در وقت که این جمله می شام و قریه نهی قصه که در کویر شد می و در آنجا
 استخوان گدا بریم و در وقت که این جمله می شام و قریه نهی قصه که در کویر شد می و در آنجا

و دق کما ترست تو واقع هست او و صفا می شناسی تا این پرل گویا باشی
 مسکن اطلاق تو را مست ایدیل پس فانی باقی تو مستی بر سر ارض کنی و در سر
 و ملک مستی و تم و دما داد دل حوت و حوای تمامی جنب مقادوم اگر چه تعالی می
 مست تو را مستی نام گرادی می مست مست و چنین محسوس عرق ارضی در سر کنای
 ز که که سر دل آوردی است مست حوال که است مستی درین مست سرای مس آو
 میداره خوش خالیم و ل شایسته حکما این مقدرات حق تو من سیرست خط نور از
 و او ان تر درین تب بر می رسد و ملک گفت مثلن است و دشتی صافی است
 متبدا اسباب مست و نقیم فاه و حوی مطرب است در تریب با و دعوت میشتالی ملک
 دوست ما شد که باشد دران دوست در میان دم ملک گرامت که ماسق سگ شاکست
 ای رفیق م و دوست محرم غرض اراست مای تو من رست ابرام صیات و میب اکولات
 و سر و است که ماکه که مدانی ارسان رجت راتنه و شیه شرف حال قابل امدوح
 میجو اجم که یکدیگر میجو اتم سور گفت ح در در حوس بر طه قرب و قدیست اگر تا انما هنرا
 اساقی افتد چون تسلیم ایشان میاد که گرد واقع است در است نمای ماس بحال مال چه گویا
 پس می صوری حجاب را و طاف معون با ادرش بیست به پسر و سر و دست و دست و حال
 در التماس که یکدیگر بود و قرب روحانی اگر بیای من دوست چه نداشت که در لغت
 مکانی است در گی در من می میرا در مای گشت ایم و صیات دوست در و در و
 حیات دوست در طاهر که در صال صافی میشت غمیت چو اتصال روحانی میست
 سگیت اورد که تیر یار در کمال تصحیح مایه و صاحب با مراد اگندل گرفت و توت
 طافش در دمو در نشاء آرد رساید نور که طلب رضای دوست و شریعت مروت ار
 تراست دس دین قدار اربا در خواریم و ریارت احوال و سلطان تو مست شادم و یکس که سر
 اربا شعلت در و در دس دین دریا که سال این شیه حیرت و نامل ش و لعاب تعسیر گشت

باش و چون شمس که در کوئی و درستی کس
 میشت جوگر چه بریاود کما در دل دانش مانو
 شمس دانش جوهر شست گران وی دیگر خودیست رشت
 مرا آن تاصی گرفتار که در
 میی از سر و گرد تپی مای رشت را در گشت جنگ
 نمانی سر که در ماه جنگ در جری رسائی
 که جنگ در اری گشت را محرواں میتم درل که راو چو میرول تدار ماه و در گورا آنصه
 راه را بعد از قنص فراوان کس فی مایاں مدوخت لسا و سعادت بهت ازین بار صلوات مرگ
 و جانواد و شکرف رنی دست آمد که کس حسادت طلیعه راز قوسی داده نو دور گاب رلف ادا
 عالیه فروش تمام را مد و طلام مرشاد و یه سیر نیانی لطیفش حرورانه آفتاب شایده کرده و شمس
 خیال تیر نظر اند تبال پایوش حرورالم عاب مدده قنصه ای مهر طاعت تو گرفتار تبال
 راقی آسمان حس منتشر و دروی تو سر و دل ترست ارگش لطافت دار و تبال حس واد و کوئی
 صورت سختی سیرت آراسته و دوس طلقش سر کوئی خلق پیراسته راه و طالع طاعت شکر حسن
 تقدیم میر باید و معاترت مایار جو طاعت برین نو موده طالب در می نو و تیج قافل عد و اهل
 ر مجر و شست مد و در طلب و لد صالح که در ایصال پیاس و عاوالین یکم شانه جابره دارد
 پیش کاوش در دبد فرو عرص محنت درل در حال کشیدن مرو همین نصیح فرزند ارمین باشد
 و چون یکمده سر آمد و اتفاق یقینا و راه نو میدگشته روی نصیح سرماک مایار مادل گرفت
 و تیر و ماکر کماں اخلاص کشاد افکار کرد و چون خود را یکی مجبور کرد و لو حکم آتش بحب طوط
 نو آوا و دعوتش سدف احاطت رسید مقوی هر کرد اول یاک آتش را عندال آس دماس
 میر و تا فدا و کمال آس عالی خوداں خود دیگر گشت آن و عاود و مست از دل واد و رب
 آن و عاقی یکمده چون او عااست هم و ما و هم احاطت از حد است یس را را امید ی الو
 عنایت معانج رحمت کشاده شد درل را بهر حال پدید آمد یه شاد و یسار یکمده و یسوست که
 همه روز و ذکر هر د تاره دارد و حزام او بعد از ادا می او با در مرمان پدید یکمده و زلزل را گشت
 ای موسس و روزگار وای یار غمگسار و رود ما شند که گوهر شاد و اوار اصدف رحم تو شامل ظهور آمد

این مکتوب را در روز شنبه ۱۲۸۰ قمری در شهر تبریز
 محمد حسن نامی درین مکتوب
 این مکتوب را در روز شنبه ۱۲۸۰ قمری در شهر تبریز
 محمد حسن نامی درین مکتوب
 این مکتوب را در روز شنبه ۱۲۸۰ قمری در شهر تبریز
 محمد حسن نامی درین مکتوب

مخاطب شد و قطره قطره در وی یکا و دهشت سرگامه ارسله کرد و سرچشمه را که د پامان اند محو شد
 موقوف بر من سایید و مای آسمان را طهر و صاف و او تا حمام آب ترک ماد و اشک حسرت
 می آید بریت خورد و می آب نقشه ار دل رسد و ایچره رلک و در مژگان نشاند و کجا ابرو مال
 خرد که گریه را بهر پیر و حب تو آمد و دشا آه سردار لیر رو کشید گشت فرود می ست کرم ا
 میتوانم کرد حکایتی سب که همان میتوانم دهشت قس تنه اردو رحیم آب حمام را نامی مارگشت
 و مرمو که سروات مار تاس می خورم و رمال جو که گشتی جلال خالور سے عیر را حال کردیم
 یگیریم که مار گشت ای شاه این مار را می طهر ارنه مار و آتش می رحیم اهل این ولایت ثبات
 ساختار و بی آن تو می کشتا و در کشتن مار تحویل کردی و آتش حسب را آتش می کشتن و آتش می
 تصیبت تو پس با شوق سرداری ارگیت می دار سخن حکما کرد و در دود و دودیت تو س خود را سار
 کس توان مار کشیدن علان تخاور لرزودی شاه و احوث او که کس این حرکت با شانس نیل
 گشته ام در وقتی که نشانی شود دارد و راحت این طالت هیچ مردم ایامی باید و تارنده خواهم و
 دل این حسرت رسته خواهم دهشت و جهل و حالت ساحس مالک خواهم حرامت باع چول خود کرده ام
 خود کرده و تارنده نیست و آس برائی آل آدر تم نامعلوم کرد و کشتن این صورت با شانس باروده
 که شامت تحمل در در طه دست احاد ارا تامل و تاملی نگار کرد و در میان گرداب ملاعرقه
 شد و مقنومی مردم بی سگه خود گرم تو سگه گران گوهر مردم بود بریق سگسار یا شمس
 بر لیس از حمار و در حرس هر که سخیل تراور دوست سگ حباب یا به قش رش گشت
 را بهر گشت ای مویش اوقات میرایه ایام حباب میا حکایت مرا تسلیم دادی و مردم مردم
 دل پرش من بهادی و داسم که دین حرم و حاسب سرکب بسیار دارم و چاکه حکایات ایشان
 مر حیدر نام سطر رسته و قصه من بهر مرقوم خواهم دهشتا هر که در کار با عیاس و در و وار ملان و
 و سکون بی هرد ماه او را بدین حکایات افتاب می باشد و این روایات اقتضایه حاصل
 اینست داستان کسی که بی تامل و محنت کاری امصار رساند و بی فکر کار کجای علی باید و در و مد

مخاطب شد و قطره قطره در وی یکا و دهشت سرگامه ارسله کرد و سرچشمه را که د پامان اند محو شد
 موقوف بر من سایید و مای آسمان را طهر و صاف و او تا حمام آب ترک ماد و اشک حسرت
 می آید بریت خورد و می آب نقشه ار دل رسد و ایچره رلک و در مژگان نشاند و کجا ابرو مال
 خرد که گریه را بهر پیر و حب تو آمد و دشا آه سردار لیر رو کشید گشت فرود می ست کرم ا
 میتوانم کرد حکایتی سب که همان میتوانم دهشت قس تنه اردو رحیم آب حمام را نامی مارگشت
 و مرمو که سروات مار تاس می خورم و رمال جو که گشتی جلال خالور سے عیر را حال کردیم
 یگیریم که مار گشت ای شاه این مار را می طهر ارنه مار و آتش می رحیم اهل این ولایت ثبات
 ساختار و بی آن تو می کشتا و در کشتن مار تحویل کردی و آتش حسب را آتش می کشتن و آتش می
 تصیبت تو پس با شوق سرداری ارگیت می دار سخن حکما کرد و در دود و دودیت تو س خود را سار
 کس توان مار کشیدن علان تخاور لرزودی شاه و احوث او که کس این حرکت با شانس نیل
 گشته ام در وقتی که نشانی شود دارد و راحت این طالت هیچ مردم ایامی باید و تارنده خواهم و
 دل این حسرت رسته خواهم دهشت و جهل و حالت ساحس مالک خواهم حرامت باع چول خود کرده ام
 خود کرده و تارنده نیست و آس برائی آل آدر تم نامعلوم کرد و کشتن این صورت با شانس باروده
 که شامت تحمل در در طه دست احاد ارا تامل و تاملی نگار کرد و در میان گرداب ملاعرقه
 شد و مقنومی مردم بی سگه خود گرم تو سگه گران گوهر مردم بود بریق سگسار یا شمس
 بر لیس از حمار و در حرس هر که سخیل تراور دوست سگ حباب یا به قش رش گشت
 را بهر گشت ای مویش اوقات میرایه ایام حباب میا حکایت مرا تسلیم دادی و مردم مردم
 دل پرش من بهادی و داسم که دین حرم و حاسب سرکب بسیار دارم و چاکه حکایات ایشان
 مر حیدر نام سطر رسته و قصه من بهر مرقوم خواهم دهشتا هر که در کار با عیاس و در و وار ملان و
 و سکون بی هرد ماه او را بدین حکایات افتاب می باشد و این روایات اقتضایه حاصل
 اینست داستان کسی که بی تامل و محنت کاری امصار رساند و بی فکر کار کجای علی باید و در و مد

و حاکمات متان و ارات مالیاں و فریب و شمان و اورد که سر بیج کیے ارا ایشان اعمال و توان کرد
 و دل و رقای آن توان است فر خوش است عید محبت و ستان مستش ولی چه سود که آن عدا
 و سانی نیست و بسیار و حتی مانند کمال اتحاد و هایت یگانگی ریخته و اساس خلوص و خصوصیت
 و زان مگر رسا سر و جویسیر کشیده مانگا و اثر چشم رحمتی آثار و محض محبت عین عداوت کش و طرا
 آن نویدین موم چون مطبی گردد و اواز دشمنی قدیم در مع سور و ثی اندک مانع می باشد که در دو و ساس
 مودت مروتی متخص شود و او را یحسانت که در دمدان ما و شمان مانع و و گماندازند یکسانگی طبع از و گمان
 مستطیع که گرداس و بر هر دو دستی اعتماد کلی حاضر نشود و لو مای اوست طهر و مستوثق باشد
 و ارا کلمات با ایت انجب حکمت بود آنکه از تشریب و توشیح کرمی مترشح گشته بهین مضمون شرف
 و صوب می یاب قطع و دستی از یحسان نی باید که کسی دران میسایا بود که و دشمنی هم دران محبت
 خوش نیست که ریاری باشد تن نوسن هر دو عاقل و حاد و دست هر که است قبل
 نوسن و چون دانسته شد که دوستی و دشمنی اهل زمان اقتضای جسد ان ندارد باید که دما سے
 عاقل اندیش انناس مصانمت و مخالفت و شمس راجون تخص و مع مصرفی در مصرفی باشد و گمان
 و هر که کار او سر کام می یاب و سلامت و وقت مقتضای که آرا در حصول عرص کار بردن و دشمنی
 و صلاح اندیشی فتح باب دولت روی نماید و مع سعادت ارا حق که است طلوع فرماید و ارا ظاهر این
 صورت که تقریر اضا و حکایت موش و گر به است را می گفت که یگو به نود و است آن حکایت
 گفت آورده اند که در مینه مشرق و درختی نود و در مدهی ارا نامی اتحار بر سر آمده و بر مرغی و اصالت
 و پیاں در حسان سرور ارکشته و هر درختی که میوه دارد بود و پیاں را از و سبک و لو و در دما را
 درخت سول و حتی نود و در حلیص نهاد و محال صنع تیر و دشمن رود و هم که یک اهل سراع و استیکار که
 و نیم لحظه صد لوح چله را خاطر گرداید می نیست حصول نود و موشی یا رده اندیش که ویدس جیل
 صد ساله اندیش و در حوالی آن درخت گرد بر سر خار داشت و آن خانه یا دال بسیار آمد و می
 و دما را نواحی دام و دما در وری صیاد و سر و یک آن درخت و اس مار کشید
 انا شد

کتاب سوره اعراف
 جلد دوم در معانی و معانی
 و حاکمات متان و ارات مالیاں و فریب و شمان و اورد که سر بیج کیے ارا ایشان اعمال و توان کرد
 و دل و رقای آن توان است فر خوش است عید محبت و ستان مستش ولی چه سود که آن عدا
 و سانی نیست و بسیار و حتی مانند کمال اتحاد و هایت یگانگی ریخته و اساس خلوص و خصوصیت
 و زان مگر رسا سر و جویسیر کشیده مانگا و اثر چشم رحمتی آثار و محض محبت عین عداوت کش و طرا
 آن نویدین موم چون مطبی گردد و اواز دشمنی قدیم در مع سور و ثی اندک مانع می باشد که در دو و ساس
 مودت مروتی متخص شود و او را یحسانت که در دمدان ما و شمان مانع و و گماندازند یکسانگی طبع از و گمان
 مستطیع که گرداس و بر هر دو دستی اعتماد کلی حاضر نشود و لو مای اوست طهر و مستوثق باشد
 و ارا کلمات با ایت انجب حکمت بود آنکه از تشریب و توشیح کرمی مترشح گشته بهین مضمون شرف
 و صوب می یاب قطع و دستی از یحسان نی باید که کسی دران میسایا بود که و دشمنی هم دران محبت
 خوش نیست که ریاری باشد تن نوسن هر دو عاقل و حاد و دست هر که است قبل
 نوسن و چون دانسته شد که دوستی و دشمنی اهل زمان اقتضای جسد ان ندارد باید که دما سے
 عاقل اندیش انناس مصانمت و مخالفت و شمس راجون تخص و مع مصرفی در مصرفی باشد و گمان
 و هر که کار او سر کام می یاب و سلامت و وقت مقتضای که آرا در حصول عرص کار بردن و دشمنی
 و صلاح اندیشی فتح باب دولت روی نماید و مع سعادت ارا حق که است طلوع فرماید و ارا ظاهر این
 صورت که تقریر اضا و حکایت موش و گر به است را می گفت که یگو به نود و است آن حکایت
 گفت آورده اند که در مینه مشرق و درختی نود و در مدهی ارا نامی اتحار بر سر آمده و بر مرغی و اصالت
 و پیاں در حسان سرور ارکشته و هر درختی که میوه دارد بود و پیاں را از و سبک و لو و در دما را
 درخت سول و حتی نود و در حلیص نهاد و محال صنع تیر و دشمن رود و هم که یک اهل سراع و استیکار که
 و نیم لحظه صد لوح چله را خاطر گرداید می نیست حصول نود و موشی یا رده اندیش که ویدس جیل
 صد ساله اندیش و در حوالی آن درخت گرد بر سر خار داشت و آن خانه یا دال بسیار آمد و می
 و دما را نواحی دام و دما در وری صیاد و سر و یک آن درخت و اس مار کشید
 انا شد

وای دلش بسته گداوات شد میسب انگار تیرستق و دولتم ترک حال گرفت مسگر گری میسر آمد
 همان گرفت و آن دال میری کی ارلوک آن دیار بود و عمر شکار بیرون آمده دارماران و درگاه
 چون تیتس بر دایمی حیدر انگس آن تهر و تنوب استاد ارکان اری او دنگسل و درجه
 سینه اش رسید اگر چه قصد تنکار و دقت مدام عشق گرفتار شد و رسید گدای رشک بی دای قلمه سالی
 چو کسی وای می یون امادی سید ای پیوه رسید و رشتان کیتی وی آیت تو آمد و در شان کسی
 دل آبی سردار لیر و در کتید و گفت ای دلت سداوار حال بخت حتمی سری ما رقت
 دیده نمی جواب استسار میانی میت سری دارم که سامان است او را مل دردی که در میان
 میست او را دس بر در کارم این یکیش سال است و دل تیر از مغانل اندوه و دل با
 لاسم اس است که می شیی و سر احام کام می که مشاهد یکیش عمر هستی یکدم نام دار و در گانی سچ
 لدقی ام حوال گف ای مراد دل عمر و گاش دای زیس خاطر دل ش گول ع حبب باشد
 چو تو سدا راسی قسی روا باشد که تو ام این روی دل بر لب مساحت میری و قوت اصلا گبی و
 سرتای پس حال در دفتر و فاته رود که رگد رانی یا من ترا سه بر عیوب نشا اما آن لاس
 سارم و رایت اسال و اعز او تو در راحت این ملکیت را در م تنوی هر بحر اعز شش رت
 گورو کبول رو پوست و در روی نو سنا و از دولت و رایم چو دولت خوش دما و دش ظلم
 تو دل خوش باش بهش شاش و تو تم قوساقی ماتس ماس داده و ششم خول لو و بسال میدو
 غده می که بهش رمال بسته بود و مرا س کرد و بیایه چنان راسک یو فانی و مدجندی شکست
 و چون پیشتر را مل خود و دگفت ای حال همان و صحت تیمت ست و جیر و مردک س آئی لرا
 سوار شستم تا میا در تن در بان مساتی و دو قطع کی کم سوز و بقال را را را بود و استه بر تو
 خاک باد صحت و بیالاک بر عفت حوال سوار شده و است اعما و در کر مدخلت او و در حال
 و بتهان سیدار شده الی یب ارایه ستاده و در تن دست حال در کر مرا او رده و در ساد کا
 رآمد و گفت ملت یا رس دل برده شیان بره پشت مهر و بر بار شیان برده است - آخری سونا

دست دوم در مرتبه می بار
 دال میری کی ارلوک آن دیار بود
 تهر و تنوب استاد ارکان اری
 سینه اش رسید اگر چه قصد تنکار
 دقت مدام عشق گرفتار شد
 چو کسی وای می یون امادی سید
 ای پیوه رسید و رشتان کیتی
 وی آیت تو آمد و در شان کسی
 دل آبی سردار لیر و در کتید
 و گفت ای دلت سداوار حال
 بخت حتمی سری ما رقت
 دیده نمی جواب استسار میانی
 میت سری دارم که سامان است
 او را مل دردی که در میان
 میست او را دس بر در کارم
 این یکیش سال است و دل
 تیر از مغانل اندوه و دل
 با لاسم اس است که می شیی
 و سر احام کام می که مشاهد
 یکیش عمر هستی یکدم نام
 دار و در گانی سچ
 لدقی ام حوال گف ای مراد
 دل عمر و گاش دای زیس
 خاطر دل ش گول ع حبب
 باشد چو تو سدا راسی قسی
 روا باشد که تو ام این
 روی دل بر لب مساحت
 میری و قوت اصلا گبی و
 سرتای پس حال در دفتر
 و فاته رود که رگد رانی
 یا من ترا سه بر عیوب
 نشا اما آن لاس
 سارم و رایت اسال
 و اعز او تو در راحت
 این ملکیت را در م
 تنوی هر بحر اعز
 شش رت گورو کبول
 رو پوست و در روی
 نو سنا و از دولت
 و رایم چو دولت
 خوش دما و دش
 ظلم تو دل خوش
 باش بهش شاش
 و تو تم قوساقی
 ماتس ماس داده
 و ششم خول
 لو و بسال
 میدو غده می
 که بهش رمال
 بسته بود و مرا
 س کرد و بیایه
 چنان راسک
 یو فانی و
 مدجندی شکست
 و چون پیشتر
 را مل خود و
 دگفت ای حال
 همان و صحت
 تیمت ست و
 جیر و مردک
 س آئی لرا
 سوار شستم
 تا میا در تن
 در بان مساتی
 و دو قطع
 کی کم سوز
 و بقال را
 را را بود و
 استه بر تو
 خاک باد
 صحت و بیالاک
 بر عفت حوال
 سوار شده
 و است اعما
 و در کر مدخلت
 او و در حال
 و بتهان
 سیدار شده
 الی یب ارایه
 ستاده و در تن
 دست حال در
 کر مرا او رده
 و در ساد کا
 رآمد و گفت
 ملت یا رس
 دل برده شیان
 بره پشت
 مهر و بر بار
 شیان برده
 است - آخری
 سونا

بیت زلف مالش سر زاریا رسد و شرکان سرکش ماریا رسد و فامیده این مثل آنست که
 سرشته و حاکم از دست نگذارند عقوت مریای دل سادو مانند و طوق ملا در گردن حال انگیز
 بیت یونانی هر که خاست انگیزد عاقبت آن مای را و بران کند موش گفت کس دستند
 اتفاق و ملت اطلاق کریان رعادت و زرگان مستی مدارد و منافع مودت و فوائد محبت تو پس
 ران من رسیده و طبع و تسمان بین دوستی تو ارم من قطع گشته عروت آن لائق ترست که بکافات آن
 و بخت ترم و مبدای کوکب شام و امرا مگر می دست داده است و اندیشه روی موده تا عمارت من
 از پیش دیده تدریس برقع و کس نیست که تمام عقد های تو کشاد و فلامد شد که گشت چنان میاید
 از حاسن حدیث داری و حال آنست که کس ماقویان موافقت مسته ام و قدریت پیاپی تو
 نواده خلاف عمد و شقاق از جمله حالات شمار و سوانح و شتی که بیان ما بوده و گوید که قانون محبت
 حدیث این منفاصت قدیم را مودت است و توقع و وفاداری طبع حق گرامی بود که گشته گشت
 چله دگر گرد و حال شایسته دانسته میاسن خود را زنگار غریب حدیث ناقص و معیوب گردان بیت
 صاف دانانسه دل که صفایا بهشته مشک عید که انیس و فاما ز بهر فرد و سیرت یکو سیرت
 میک کشنده طلب که کسی مید قدم در میدان احلاص سادو شای دوستی و احلاص را اما سیر
 رسانده سائل مردی و مروت را بر تخت مقنا وقت ناره و سیراب دارد و اگر در ضمیرش و حدیث
 و دوستی سر زنده و حدیث مستی در خاطرش یدر آید فی الحال بخورده و دیگراره اندیشه انرا پیرایون
 عرصه خیال نگذار و علی الخصوص که دوستی در میان آمده مانند و بسو گندال مغلطه کانی مسته ساید
 کرامت میوایان بدیوم مانند و عقوت ارباب فلامر و دوارل گرد و و سو گند و روح میا و عمر ا
 ویدال کند و حلاف و عده اساسن مدگانی را امدک وقتی سراندازد شنو می چون درخت است
 و ما و ح عید ج را تیماری ما عید فاسد و ج نویسیده نود و زنتار لطیف سریده نود
 نقض شقاق و عود از دوستی حط سو گند و و فاکار تفتی گشت و من اسد و ارم که تو سخت
 و وفاداری مقدمات آزار مرگد آری و عیدی که رسد و چنگ است آن کو تفتی موش گفت

ساده ای پیاپی و بدو شاد شاد ای برادر شاد شاد

انوار استی

دست و سلسله

ساده ای سیدانه

ساده ای سیدانه

[illegible]

عش میگویش کس نالون بکشت را فراموش کسی کو کار بر یار و سارو شای عقل را آنا و سارو
 گر نکات ای موتس قول غایت زرک و دانا بود و دس یار و ترا در جردیب ای تا این عایت یب اتم
 و مقدار اش و سرتو یس در جرمی ستا تم و مرا از یس سمان بهر مسدگر اییدی و متعاج الواب تم
 و کسات بدستس مار و ادای اکول می خواهم که اظلام و رانی اران صورت که هم سدس کتا و دوتا
 و هم تو سلامت نانی و تغییر نانی که آن ریج و حد تواند بود موتس حدید و گشت ع هر کار و دی ست
 و دانش مقرر کرده اند خیال من آنست که بدای می ترا بزم و یک مقدمه که اصل الساب است از برای
 گرداخال خود نگا دارم و درستی ظلم که ترا کاری از قصد من مرئیت تر پیش آید و دس توانی به جنت
 و در جنت آن باشد که رکی من رسانی یس آل عقد را به سرم تا ترا رسد و مرا بر ارگرد خلاصی نک
 نموده اند که رسد و اسب که خوش و رکاز و کمال است و در طول و در سب ار را نخواهد رفت تا کام بلد
 ادیشه رانی شد و موتس عقد با رسد و یکی که عده بود و تر قرار گد است و آل تنه اباسا نیایان رساید
 بعدا نگه عقای سحر و راقی مشرق پروار آمد و مال نوگرست و جیش را طراف عالم گسترده بیست ناک
 تبع پروار پیمان کر کشید شب تیره و دس از دو کشید صدا دارد و درید آمد موتس گفت وقت
 که از غنچه عید بیرون آیم و آنچه صامس شد و نمود تمامی ادا کنم و گر رسد رایج و دیده و مرصیا و ادنا
 بلاک خود را تعین کرده انتظار قتل می کشید که موتس عقد باقی را رسد گر رسد از بدل خان یاد
 موتس یاد و یای کشان رسد و در جنت رفت و موتس از جیان و رطه خلاص یا قعه و رسو راج حید
 صیا و شته های دایم گشته و گره با مرید و بدید و مستولی شده قیقه را به شنب و ایستاد
 رانی برآمد موتس سرا و سولح سروان کرده گر رسد از دو رسد و تر رسید که رسد یک اور رسد و گر رسد او رسد
 ع نامیده کس جویده شمی مارا اختر از جراحی نانی و اجتناب از به رسو ایستداری و گریه رسد
 که دوستی بسیار عزیز رسد آورده و در می اولاد و احاد و اصحاب و احباب خود و جیره و عید صل
 گرد و پیشتر می تا مکافات بیکونی ترا عروت عیش سخامی آورم و محارقات مردی و مردانی خود
 سحرتر جی متشابه کسی و دس سد اعم عدا و لطاف تو کند ام را با حواجم و شکرا شفاق و عطاف ترا

عش میگویش
 کس نالون بکشت
 را فراموش
 کسی کو کار بر
 یار و سارو
 شای عقل را
 آنا و سارو
 گر نکات ای
 موتس قول
 غایت زرک
 و دانا بود
 و دس یار
 و ترا در
 جردیب ای
 تا این عایت
 یب اتم
 و مقدار اش
 و سرتو یس
 در جرمی
 ستا تم و
 مرا از یس
 سمان بهر
 مسدگر
 اییدی و
 متعاج
 الواب تم
 و کسات
 بدستس
 مار و ادای
 اکول می
 خواهم که
 اظلام و
 رانی اران
 صورت که
 هم سدس
 کتا و دوتا
 و هم تو
 سلامت
 نانی و
 تغییر
 نانی که
 آن ریج و
 حد تواند
 بود موتس
 حدید و
 گشت ع
 هر کار و
 دی ست
 و دانش
 مقرر
 کرده
 اند
 خیال
 من
 آنست
 که
 بدای
 می
 ترا
 بزم
 و
 یک
 مقدمه
 که
 اصل
 الساب
 است
 از
 برای
 گرداخال
 خود
 نگا
 دارم
 و
 درستی
 ظلم
 که
 ترا
 کاری
 از
 قصد
 من
 مرئیت
 تر
 پیش
 آید
 و
 دس
 توانی
 به
 جنت
 و
 در
 جنت
 آن
 باشد
 که
 رکی
 من
 رسانی
 یس
 آل
 عقد
 را
 به
 سرم
 تا
 ترا
 رسد
 و
 مرا
 بر
 ارگرد
 خلاصی
 نک
 نموده
 اند
 که
 رسد
 و
 اسب
 که
 خوش
 و
 رکاز
 و
 کمال
 است
 و
 در
 طول
 و
 در
 سب
 ار
 را
 نخواهد
 رفت
 تا
 کام
 بلد
 ادیشه
 رانی
 شد
 و
 موتس
 عقد
 با
 رسد
 و
 یکی
 که
 عده
 بود
 و
 تر
 قرار
 گد
 است
 و
 آل
 تنه
 اباسا
 نیایان
 رساید
 بعدا
 نگه
 عقای
 سحر
 و
 راقی
 مشرق
 پروار
 آمد
 و
 مال
 نوگرست
 و
 جیش
 را
 طراف
 عالم
 گسترده
 بیست
 ناک
 تبع
 پروار
 پیمان
 کر
 کشید
 شب
 تیره
 و
 دس
 از
 دو
 کشید
 صدا
 دارد
 و
 درید
 آمد
 موتس
 گفت
 وقت
 که
 از
 غنچه
 عید
 بیرون
 آیم
 و
 آنچه
 صامس
 شد
 و
 نمود
 تمامی
 ادا
 کنم
 و
 گر
 رسد
 رایج
 و
 دیده
 و
 مرصیا
 و
 ادنا
 بلاک
 خود
 را
 تعین
 کرده
 انتظار
 قتل
 می
 کشید
 که
 موتس
 عقد
 باقی
 را
 رسد
 گر
 رسد
 از
 بدل
 خان
 یاد
 موتس
 یاد
 و
 یای
 کشان
 رسد
 و
 در
 جنت
 رفت
 و
 موتس
 از
 جیان
 و
 رطه
 خلاص
 یا
 قعه
 و
 رسو
 راج
 حید
 صیا
 و
 شته
 های
 دایم
 گشته
 و
 گره
 با
 مرید
 و
 بدید
 و
 مستولی
 شده
 قیقه
 را
 به
 شنب
 و
 ایستاد
 رانی
 برآمد
 موتس
 سرا
 و
 سولح
 سروان
 کرده
 گر
 رسد
 از
 دو
 رسد
 و
 تر
 رسید
 که
 رسد
 یک
 اور
 رسد
 و
 گر
 رسد
 او
 رسد
 ع
 نامیده
 کس
 جویده
 شمی
 مارا
 اختر
 از
 جراحی
 نانی
 و
 اجتناب
 از
 به
 رسو
 ایستداری
 و
 گریه
 رسد
 که
 دوستی
 بسیار
 عزیز
 رسد
 آورده
 و
 در
 می
 اولاد
 و
 احاد
 و
 اصحاب
 و
 احباب
 خود
 و
 جیره
 و
 عید
 صل
 گرد
 و
 پیشتر
 می
 تا
 مکافات
 بیکونی
 ترا
 عروت
 عیش
 سخامی
 آورم
 و
 محارقات
 مردی
 و
 مردانی
 خود
 سحرتر
 جی
 متشابه
 کسی
 و
 دس
 سد
 اعم
 عدا
 و
 لطاف
 تو
 کند
 ام
 را
 با
 حواجم
 و
 شکرا
 شفاق
 و
 عطاف
 ترا

مهر را آشنائی تو گریه ام و دیگر که مایه حسرت و در آید و دل رسد که مال غنای سپید گریه بیدار شود و در
 آن حکایت گشت آورده اند که موشی سرشته شیر و دل گرفته بود و در بای و دیتی سرسری ساخته و خوش
 کرد و بیاں آب سرسره و گنگا که کسب انکار تیره می آمد و روی بلب آب آه و دمی دل حواس صفا
 مکرده از خود طبعی هر روز نشان بر ساخته آوارا حوش مرغ و لعل از نفس لب می نایید و در آید
 صورت دل آزار افلاک و آفت ولی اصل او در کمال رستی بود و در آن مال موش گشته تمام
 او در رسته متوال بود و دست که نعره شورانگیر و کشید متحیر آب گشت ناشای دانه و میرانده و
 فطانت او متوال تا دیتی بر هم میزد و سری می همایا خاک را آن اطوار که بود آتش کرفی میبو
 موس آمد مادرش طرح آشنائی انگشت زبان حر او را از صاحب محسوس میگردد و چوای طبع
 او را در رسته متوال موش میشت القهقهه با هم حوش آمد و همواره مصاحبت نمودند و در کایات چون
 در دیات گوش بر میگذاشتند و می شنوید و در دل با یکدیگر میمانند و در سادش پییده می شد
 نوک موش در تل تاد آمدی و شکسته قصه اش یاد آمدی حوش خلق اردل نشان و دیتی
 اسکی لطف را دیتی سب موش روزی با عوگ گشت که کس و دیتا میجویم که مادر گویم و می
 در دل دارم از رانم تو در آن محل بر یاب قرار داری بیت آساکه توئی آمدن من سکت و جا
 و منم هر از شکل بدل چند آنکه نعره میفرم از آوار آب می شنوی و هر چه بر یاد میفرم از عذاس
 نوکان دیگر متلع میگی حله مایه که در کویون من بلب آب ایم تو واقعه تنوی دلی آنگاه نعره در
 آمدن آنگاه گردی عوگ گشت رسته میگوئی سخن نیز را با دین اندیشه ساده ام که اگر با این
 آید من در گلب من ختمه میگویم آنگاه شوم دارم در اسطراد که برای بار من کت حیا من بیرون ایم
 آگاه باش کن نیز بر و در ح می ایم تو در جات پیکر بیرون رفته مانی منظر مستقیم حواسم که بعضی مانتو
 شیده در بیاں هم تو خود که راستی که داری این صورت اظهار کردی و دعای باطن کنون هم بر زبان
 سانی اکنون آسیر این قصیه هم تعلق بود در دوح در س لطیف تو به فکر گو کند خوش گشت مرا شتر
 تدبیر دست افتاده است و چنان صواکت دیا و ام که رشته در بازید که یک سر پای تو بدم

در آید و در
 سرشته شیر
 موش میشت
 القهقهه
 در دیات گوش
 بر میگذاشتند
 و در سادش
 پییده می شد
 نوک موش در
 تل تاد آمدی
 و شکسته
 قصه اش یاد
 آمدی حوش
 خلق اردل
 نشان و دیتی
 اسکی لطف
 را دیتی سب
 موش روزی
 با عوگ گشت
 که کس و دیتا
 میجویم که
 مادر گویم
 و می در دل
 دارم از رانم
 تو در آن محل
 بر یاب قرار
 داری بیت
 آساکه توئی
 آمدن من
 سکت و جا
 و منم هر از
 شکل بدل
 چند آنکه
 نعره میفرم
 از آوار آب
 می شنوی
 و هر چه
 بر یاد میفرم
 از عذاس
 نوکان دیگر
 متلع میگی
 حله مایه
 که در کویون
 من بلب آب
 ایم تو
 واقعه تنوی
 دلی آنگاه
 نعره در
 آمدن آنگاه
 گردی عوگ
 گشت رسته
 میگوئی سخن
 نیز را با دین
 اندیشه ساده
 ام که اگر با
 این آید من
 در گلب من
 ختمه میگویم
 آنگاه شوم
 دارم در
 اسطراد که
 برای بار من
 کت حیا من
 بیرون ایم
 آگاه باش
 کن نیز بر و
 در ح می ایم
 تو در جات
 پیکر بیرون
 رفته مانی
 منظر مستقیم
 حواسم که
 بعضی مانتو
 شیده در
 بیاں هم تو
 خود که راستی
 که داری این
 صورت اظهار
 کردی و دعای
 باطن کنون
 هم بر زبان
 سانی اکنون
 آسیر این
 قصیه هم
 تعلق بود
 در دوح در
 س لطیف تو
 به فکر گو
 کند خوش
 گشت مرا
 شتر تدبیر
 دست
 افتاده
 است و چنان
 صواکت
 دیا و ام
 که رشته
 در بازید
 که یک سر
 پای تو
 بدم

سر دیکر در ای بیست یک سالم ما چون ملک آب آیم تهنه بختام تو را حال من واقف گردی
 و اگر تو بر سر راه و پیش من تشریف آوری بهم تحریک رشته مرا آنگاه می خالی تنو در حائیس من تو را
 عتامت دیس رسته احکامی یافت و هموار ایرحال هم حاضر بود و در وی موتش ملک آب
 آما تا عوگ را طلب داشتند پاس محنتی آنگاه که راهی چون کلامی ناگهان از هوا پدید و بر
 و خوش را در آستانه روی سالانها در رشته که در یای موتش بود عوگ را از قعر آب برآورد و چون گر
 سر رشته که در یای عوگ بود و در هوا پدید گشت تدریجاً سرش موتش در سار گرفته و آتش تزاران بود که
 گویا آراخته مردان آبش را بخت می دیدند و رسایل طس و طر گفت عجب غایت که راج
 ر ملک عادت خوکی را شکار کرده هرگز خوگ شکار راج موته عوگ فریاد میکرد که حالا هم خوگ را
 راج نیست و لیکس اریجوی مصامت موتش درین اگر قمار و مملکت و دهر اریج در سر
 کسی است که ما بر حص صاحب گرد و میت آبی فعال اریار را حص ای فعال همین
 یک لید ای هباب و ایما این قتل آن فائد دارد که کسی را ما عیر مس خود ما پد چوشت تا
 چون عوگ رسته لئاً آسیده تنو در ما خود و آسیده آن نیست که امص خود در آیم که ما مصری بد
 قنونی تو سر لب می دورا کش باش رفیق و تیتس هم جویتش باش رولت تا و مران
 گشت سیرج یکی مرغی ست و حواشش سستی مرغ گر گلف چو و داعی نیست ما شس
 در دایت حال آن چه متوقی را کردی و تنو و تخلق بر ما صد جوگر امید می و چو یای مد و آیم
 شام تنو اصلیت قطع می کن و طج داحرت می آئنی را غمی ساقی نو ما سر سو کشا دے
 چو است قدم نام رک سواد می چو دُر می بحر حواشی و آد آحر اول می صافیر چو لای
 دوش خواب داد که درال محل ملاقاتی چای خود و عاقل اگر در یکی آفتد که خلاص باران باهاش
 امید توان است برآید گرد و مطلق برآید و در اطلال آمار بودت پوشد و پس الا ان اگر صر صر
 کداری محبت ادرختت ناید و ان در روی عداوت و انکارا شایر ایراد لغرت و اسکنان چای
 چنگال ما هم ترا سستیرا سیه مادران دود و چو ارشمر خوردن نارس شود می سانه

در شفا حال دمی در شفا طبعه می پراورده سپهر کمال طالع است که گسیل چش و دهر و ازل
 سال محسنه و در قوس دل و سارگی بی خفته طبعیت و یکله قزو بهایون فال ازل و مال
 تنبیه و در خفته گشنگ یک چنانکه تار و تنو و برگ گل را در آستان چیده ایم بچه قزو می بایسد
 شاهزاده پیر شیخ و مایامت و ایشان را بایکدیگه الوتی فطیم احاده بود پیوسته کف راده ناز
 مرگباری کردی و هر روز قزو کو بهاد میشه بار می دار سپو که مردم آرا مدانشده ای اگر و نشسته
 مدال رسیدن تو استندی و دود و دیا و دوی یکی مکرزاده را دای و دیگر بچه خود را حواری می
 کو کس مدال شله گشته فضا طو و ریت می خورد و دوا و شمع آب هر چه رود در رقت با
 و تنویت چشم ایشان مشاوه پیرت چنانکه در آب که مدت بسیار باید ، و در گشته سر لب و شوی
 خوش جوی سر ترا بر فصل لومار و قزو را بویله آن فتنه هر روز دوا و پیر و پیر یا
 و تنه و ساعت ناست قرب مرگت می آورد و بکنده می رین گشت ماه سی ازل و
 سواد طبع ما در دوش قزو غائب بود بچه او در کنار ایشان هر دو دست سحر چه مستوت و دست
 او را پیش گرد امیدانش ششم در شفا حال آمده تا بهر دوا را بهر مایعت و حد و انگشت که
 و چشم مردی و مروت و دود و خالق و محبت قدم بر پا بود و دای پایی او که گشته گر سر بگردانید
 حکم رئیس و دکنی احوال باناک را برگشت ، در کینه پاک و پیر و قزو دینا که شایع عمل و شگفته
 مردی بخت ازل و اعرالی چون قزو باران و بچه را گشته ویدر یک بود که می در حلقه قفس غالب
 و در دگر که از دل آن واقعه نمودار طرح اگر در رویش پدید آمد و در قزو آن بایکدیگر دوا و در
 سینه اش کافقش فی انچه بای گیری تا قزو دوا و لعی منزل ماه و شیر نایا میگفت بیت و دگر که
 روتی در شمر عالم من مانند برگ پیش شامانی در دل نمایان ماند بعد از صبح بسیار
 و طرح میسار با خوراند پیشد که این آتش ملا تو افروخته و متاع و راحت را بعد از صبحی محبت تو
 نود و شسته تمام در صحرای پیر و دوا و آتیه بایسته ساعت با حرم سرای سلطان
 به کار داشتی و ترمیت بچه خود متحول شد و بایکدیگر پسر را ستاد ویر متحول شدی

کتاب دوا و اعراض و امراض ... حکایات کاسیه ...
 در شفا حال دمی در شفا طبعه می پراورده سپهر کمال طالع است که گسیل چش و دهر و ازل
 سال محسنه و در قوس دل و سارگی بی خفته طبعیت و یکله قزو بهایون فال ازل و مال
 تنبیه و در خفته گشنگ یک چنانکه تار و تنو و برگ گل را در آستان چیده ایم بچه قزو می بایسد
 شاهزاده پیر شیخ و مایامت و ایشان را بایکدیگه الوتی فطیم احاده بود پیوسته کف راده ناز
 مرگباری کردی و هر روز قزو کو بهاد میشه بار می دار سپو که مردم آرا مدانشده ای اگر و نشسته
 مدال رسیدن تو استندی و دود و دیا و دوی یکی مکرزاده را دای و دیگر بچه خود را حواری می
 کو کس مدال شله گشته فضا طو و ریت می خورد و دوا و شمع آب هر چه رود در رقت با
 و تنویت چشم ایشان مشاوه پیرت چنانکه در آب که مدت بسیار باید ، و در گشته سر لب و شوی
 خوش جوی سر ترا بر فصل لومار و قزو را بویله آن فتنه هر روز دوا و پیر و پیر یا
 و تنه و ساعت ناست قرب مرگت می آورد و بکنده می رین گشت ماه سی ازل و
 سواد طبع ما در دوش قزو غائب بود بچه او در کنار ایشان هر دو دست سحر چه مستوت و دست
 او را پیش گرد امیدانش ششم در شفا حال آمده تا بهر دوا را بهر مایعت و حد و انگشت که
 و چشم مردی و مروت و دود و خالق و محبت قدم بر پا بود و دای پایی او که گشته گر سر بگردانید
 حکم رئیس و دکنی احوال باناک را برگشت ، در کینه پاک و پیر و قزو دینا که شایع عمل و شگفته
 مردی بخت ازل و اعرالی چون قزو باران و بچه را گشته ویدر یک بود که می در حلقه قفس غالب
 و در دگر که از دل آن واقعه نمودار طرح اگر در رویش پدید آمد و در قزو آن بایکدیگر دوا و در
 سینه اش کافقش فی انچه بای گیری تا قزو دوا و لعی منزل ماه و شیر نایا میگفت بیت و دگر که
 روتی در شمر عالم من مانند برگ پیش شامانی در دل نمایان ماند بعد از صبح بسیار
 و طرح میسار با خوراند پیشد که این آتش ملا تو افروخته و متاع و راحت را بعد از صبحی محبت تو
 نود و شسته تمام در صحرای پیر و دوا و آتیه بایسته ساعت با حرم سرای سلطان
 به کار داشتی و ترمیت بچه خود متحول شد و بایکدیگر پسر را ستاد ویر متحول شدی

اگر گوشه و نوبه خود قناعت میبایستی امروز بنده ملا علیا آگشته این تاسه عید نمی کسیدی چنانکه
 سبزه کسی که صحت چهار ساله را بد که راه جدید التماس تحت سست نود و سالی و فای ایستاد می
 صیقل داده همیشه در سار و موت راه آسید حاضری دید دار و منترتیه نوت را حاکم می
 و الاصلی ای ایستاده سار و ملاص و مساحت رویک پستان حرتی دارد و سه ساقه حسن
 و رابطه ملازمت قدری قیمتی سست سالی حدس آن کس که ساسد حق تاس کس ادوات
 خود و صانع که در دست و دست عفو جزایم را که صفت آراد مردان است در دست اشتیاق دارد
 و حرام ساسد حق ناشی را که سمت اهل کدال است رتبع کحت با نر و صلح میا ارد با حلال
 صحت جمعی که سواقی صحت مختصان فرا خوش کندید فاکه توان گرت و در ملازمت گردید
 رایحه صحت بی عرضان را از یاد نگذارید سر راه حاصل توان کرد و فرجه صحت که در مرد و مرد
 میس نام آرد که حق صحت مارا ساسد و س تا و می در آسیده ام که در حاضری از کاب کاب
 رنگ را حشر بر دوار طرف دیگران آنگ می رایا شاس و حوضیه و راه به راه میاید و گز
 هنری هست بر عیش عوا و قس باری و صبا عارات و ران کباب خوب کوا هم کرد
 و آنکه بچ و عیش اریس طالع می خرم و تنگوار و کوا که هم آرد و پس و موسی قریب عیش را بکوشه
 کشت بهانه و مجوابه را می سته پاک کرد و ماد و حویم آرام و قرار کوا هم گرفت میت یکس نم نهد
 آرد بر با خوش آورد کمیده گرم با پس آنگ می نما مار روی پاک را و خست و بشیم حلال می
 آن قزوین العین سلطت بر کند و پیر واد و در مگر و کوشا نیست حوضیه و رسد برای جسم سیر گریا
 کرده و است که کیمیت مرغ را در دزدان فرس آورد و در عین ملا عوس سانه انچه سیرای او داش
 تقدیم فرمایید بر بر کوتک شده در برابر قزوین و کیم ای موسی در نگار این بالا و و آئی
 تو بجان اینی حگ ز دست ای شکست طعانی رف رف الا صحت مرا بر هم زن و مال
 لیتس مرا تر وده مسافر گف ای ملک مست را و نور یک ایل و صست الماس بدی در ادی نایل
 سرگردان شاه و سیر این ادبیته رسیده لودم که تقدیر عمر کعه آمل و قلعه اتسال حروم شاه با کس

کتاب کهنه من و قزوین

کتاب کهنه من و قزوین

کتاب کهنه من و قزوین

کتاب کهنه من و قزوین

و هر که بخت و رستخت با ما مس این حضرت شایسته تاحت و گمان آن به که در سایه سعادت
 چون که تیران ششم مرده مانع انتقال تو اعم بود و در هر دو صورت سعی نمود و عمر نه سعادت اعم و با کمال
 حوسل سرچشم سلطنت حوسل مرالی تا کما ان صلاح و کمال یکو سه هزار و دوی طواف این خانه بانی
 ما ایرانه اگر دوستی که مالی تیرس را به صحت لکنت این احرام حرم است گشتن لکن میست
 مرت که رسا مگر دارد ام من بدداده کی شد و رادم و دیگر حدیث لا یجوز الا بحدیث من خود و احد
 حرمین صحت به دسته مزد و یک را باید که یک سیرا و ما یار یا به و از هر یک مانوری دروازه را که داشت
 مر شد و ی این شکل را که از اساتیل گداختن حرت انحراف قامت به الدامنه و در صیر مسرتک
 رکس است که حرم را این ساید ریست که اگر در بقوت ساحل تو می رود و خدایا اشک متوجه خواهد بود
 و اگر مساحت است مت امداران احمد اولاد و احاد و بر نمی کمال آن ساید تید و جاری عباد و بر
 ساید به طبیعت ما و صحت سکات و یکمیل است طبیعت و در کار حاکمیت عیاری اساتیس
 یسرکاب بائیس حدیثی ابدیت و ارس فی اختیار که بطری سکات آنی نوی رسید و کمال مس
 که کسی از مساحت نگاری حرم نوشماره مله مگر دود و حوسل اعمال با مال یا اوستاه قره و عورت
 و در اسار ارمیت املی را که تم حسل کاشت طبع پیشک ساید داشت و دیگر ملک حکایت
 و امان دل و در دال استماع کرده است و رسید سکات مدروال مسع تریب رسید و ملک رسید که
 یگو به بود است آن حکایت گفت آورده اند که رسته رقه در پیشی بود با طلاق سید با آوا
 ستود و استه و مال اقبال و اعلالش بار بار کارم اوصاف و حوسل سادات پیرانه و دو خط مگر
 ولی رشت حکایت معرفت و اما و اما دال گندی و اما بانی آن تنه و ادا و است و بعدی ملت در کمال
 عزت شد حسل هم موس با آنست و هم حرم دل و فنی ارا و قات متوجه ریارت است احرار تم
 و بی فنی و بعدی روی مراد آورده و حوسل در دال نوی رسید و گمان آنکه و اما ل بسیار است که
 که اادل گشت باس اربال و یا پندمان چیری نیست که تو تنه راجع تواند بود و اگر عرض شایسته
 حسل میت و در حدیث است مال سر و و را که از به طریقی تو کمال و تیر به این ما را سر سر و و را که از

در هر دو صورت سعی نمود و عمر نه سعادت اعم و با کمال
 حوسل سرچشم سلطنت حوسل مرالی تا کما ان صلاح و کمال یکو سه هزار و دوی طواف این خانه بانی
 ما ایرانه اگر دوستی که مالی تیرس را به صحت لکنت این احرام حرم است گشتن لکن میست
 مرت که رسا مگر دارد ام من بدداده کی شد و رادم و دیگر حدیث لا یجوز الا بحدیث من خود و احد
 حرمین صحت به دسته مزد و یک را باید که یک سیرا و ما یار یا به و از هر یک مانوری دروازه را که داشت
 مر شد و ی این شکل را که از اساتیل گداختن حرت انحراف قامت به الدامنه و در صیر مسرتک
 رکس است که حرم را این ساید ریست که اگر در بقوت ساحل تو می رود و خدایا اشک متوجه خواهد بود
 و اگر مساحت است مت امداران احمد اولاد و احاد و بر نمی کمال آن ساید تید و جاری عباد و بر
 ساید به طبیعت ما و صحت سکات و یکمیل است طبیعت و در کار حاکمیت عیاری اساتیس
 یسرکاب بائیس حدیثی ابدیت و ارس فی اختیار که بطری سکات آنی نوی رسید و کمال مس
 که کسی از مساحت نگاری حرم نوشماره مله مگر دود و حوسل اعمال با مال یا اوستاه قره و عورت
 و در اسار ارمیت املی را که تم حسل کاشت طبع پیشک ساید داشت و دیگر ملک حکایت
 و امان دل و در دال استماع کرده است و رسید سکات مدروال مسع تریب رسید و ملک رسید که
 یگو به بود است آن حکایت گفت آورده اند که رسته رقه در پیشی بود با طلاق سید با آوا
 ستود و استه و مال اقبال و اعلالش بار بار کارم اوصاف و حوسل سادات پیرانه و دو خط مگر
 ولی رشت حکایت معرفت و اما و اما دال گندی و اما بانی آن تنه و ادا و است و بعدی ملت در کمال
 عزت شد حسل هم موس با آنست و هم حرم دل و فنی ارا و قات متوجه ریارت است احرار تم
 و بی فنی و بعدی روی مراد آورده و حوسل در دال نوی رسید و گمان آنکه و اما ل بسیار است که
 که اادل گشت باس اربال و یا پندمان چیری نیست که تو تنه راجع تواند بود و اگر عرض شایسته
 حسل میت و در حدیث است مال سر و و را که از به طریقی تو کمال و تیر به این ما را سر سر و و را که از

و انصافی بپارائی نمود و الا امری شکسته بیل را قوت یکنواختی را که تا به مدود و چل این موت اس
در وجود آید حال حکم حاکم در چیست که لغوا تو کار کنم و تمام او به سرس مجادعت و درت ما در
ع آن که به در بایم از خدمت تبار ملک گفت ای که ای صدق و سوسه مقبول و در لغوا بیکیت
و خواند مسلت ستون من میدانم که لغوی الله اعلم انما پس بود که فی سافه حرمی بجز ترسل آورد
و تو سر بیل نکافات که ترسایتیه بیکیت شما عوص است کردی و بهر دست دارم که ترسل را قاتل
و عین من لغوا انصر و اولس کرد که آن - ترا که بجز متوجه است و در آرای اتی قول در ایا و کس
و بهر و در عادت و عمارت مکوش ^{لغوا} مد آنکه من انتقام دارم معائب مردان می شمارم و خود را بهر پای
خامه دران می ستایم هرگز دست رو در پیشانی بهر کجا آید و روی قول بحاس عیب کجا آید و هرگز
مد عای من است که در نکافات مدی کوئی کم و اگر کسی صری من عائد شود در برابران لغوی کو
رسام رباعی ناما، خود ستاره چوئی یکیم حرمت روی و یک چوئی یکیم آسا کاسی ^{بجز} بیا
خود که در دست و پا سحر کوئی یکیم قدر کف از آمدن من هرگز نکس نیست که خود در سال ^{کروست} ارست
یا سرست ^{بجز} چوئی که کرده اند در تصایب سرنگان مد کورس که مردم آورده تا به هر حد لطیف و لغوی
رادت و احسن از مد و اکرام و احسان به دست ایشان و به به ساس مدگانی لغت میسر شود
و مران تقدیر را خوار را به امتد سلحه بر پس چو آور روی کسی را مرا عاقلش کن نامیتوانی که هر حد
از تو به دست من مد مراد انیش اگر در مدگانی ملک گفت ای تفر و این کلمات و در که کفر و کجای
رومی بلکه غیر نزد کسی که مرا آتس با یکس از چو نشان و متعلقان یکس کسی به سبب کسان
دیدید به دست و محصوران و در مقام انتقام و محاصر باشد هر گشت حکما در باب اقرار محاصر ^{در لغت} شده
و حال هر یک تفصیل بار مدود و بر سوال هر مدود که مادر و پدر رتانه و دستامد و مراد دران نشان
و درقا و یاران و حال و درم در تیره آشیای و دل و دستام ^{از سال} محصوران و دختران و در ^{از سال} محصوران و دختران
خویشان و در تیره یگانگان اما پسر اسی لغای و در کجا بهد و مخلص و دات خویش یکسان شد و یگان
و در جنت و عزت و او شریک سار ^{از سال} من هرگز گزاف میسر و او مدود و در تقدیر که مرا عای ^{از سال} مراد اسی

تقدیر کرد که عزرائیل ست نقیص و ج مستی آمده عمر ر آت و مراری تمام گشت نظم فاکت لوت سر
مستی ام من یکی پیر زال محنتی ام گر تو حاجی که خاتش نشانی اندام حاش است مادی
گر تو هستی است اندر کار ایسا اورا سر را انگیزاری بی طاماریش شعور او را جوی ملاذیه و سر دار
آدمانی که نیست در خطری بیچسب از خود و سر بر جوی جس او در راه جبهه حائق محروم شده ام از
مقطع گشته وار دست تو چندان توشه رفته است که مرا خانه توت من مدال گز سار است و تحمل بار گیر از
عزیزم که تن حبیب است اس بار بر باد و که ام خالور آس طاقت تو امداد و که گوشه مگر او را
ناتس ساد و کسب کرد و میوه و لیس اما و نواح سر و دست و تنائی دید او را در طلمات فنا انگشت
خاتش از پیش بر باد پس از او در دانه دانه که نوری و دیرم و سر و دست و تنائی دید او را در طلمات فنا انگشت
در جبهه که هستی شکستنی را مگر داب و اضطراب اندام و دستهای آتش تحیر و آله گشته متل صرور
یکبار سرور و قطعه اندر حال هم که محیط عظم را پایا به پدیت چه پایا کنایه هم که هم سر مل
تقدیر که شکستنی سر قرار هم و ناله همه حال اس میتم و مدین نواص و یقینی در لیدر
اور و تن حرد مدال دوریا ام لاحرم آیت یاکت میبی و مشک نقد المسرفس می حوا هم میت
و حلی که در و ملال مات احوال و احوال ماتد اما گشت ایجا احاس تو وقوع یافت اگر
مر حاتند ابودی تحریر و تبس از حجت ساسه بودی و لیکن سبیل خاص کاری کردی و لطیف
طایفه کا آوری در ان معدلت پیرمیں مکرم میرای و حاکم العاف و در عالمه جان فعلی که ار در مد من
شد و بکین نکافات اندر میاید پس موجب هجرت و سلسلت چه تو امداد و آخر را بدیت که پس ار
لاوت زمره مدال و فوات و موس اندر میاید پس قبولی میسر از کم عدم نصای وجود و از
دری اقتصاد می اکن کرد که مدیداروی انبی مدید آید در ان ماده او را ما تو شرک کردم و حاکم
و دوست وی عزری را حایت یگدر را یدم و انکول که چشم رحم رمال انضامی گویند ناصر و تن
و دنی که با پیری و آتم حلی پدیر شد اما مستر گشت و تنید و صحت صمد مدای توانای سبیل
لکس که این پیر حلی متقی گرد و در القیة العظمیة میت الاحزان باید شد و ماده و ملال و غنچه

ردی که در شک و دود و سیگت قطع که گوییم که ما اس و د و جالس و طسم قصه خال ابرو اس کرد
سپاس مهر زمان حول لول گشت که یار ماضی گشت و جبال کرد اس و سپاسان بر
از کس اس قدر راز ماب خند و اسرار لغت و طبع قصع و سپاس ایتان و تر و کستی رشتن از بر جبال
مامود و در کد و حریب که برای طلب اسقام که مع و در باشد و در قائل و پستید و نامه که در
ار بیان این بحال است که در مد و در جوات و در و لول است زمان هر یک از سر و در و نجات
و سالی کار و در تقصای عقل و تدبیر و بهر و هیچ وجه بر دشت آرد و در اعتقاد و در آفت و در
که اس و پستید و با سنی حوائی که سانی نعم و روح قرین بنسوس مال برادر و تخیل آرد
سنگین ۱۲ آرد و در قائل و سالی و در صاحب که در کیه این مشق

ملطف و رفیع بهر دو همه الواجب دارد و مواظبات بیشتر است ماسکه در مصالح احادیث آمد و ذکر فرمود
 را العنقونی معصوم گردید و در تهنیت حاکم بن یحیی آماں و در حاکم بن احمد که فتح دمره تاسیست و در آن سال
 و هرگز کسی را در میان زردان شکلی و خوشتر از آن بیانی مطر و ساه و مانند ویرانگی هرگز نیست و این سخن
 سنی را در کبریا و یقین قطعه و قدرت و داد و در هر گه کار لعن و بنیاد که در گذر که محرم است
 و حال عیش است چو لوی عفو یا مرد و در گذر اگر صورت پدر و دیگر حق و هر دستری را با
 و هر گاه که درین مقدمات تاملی نماید و در آینه لعن و عظام و چاه هر سید که شرف اسان و تعلیم و تقوی
 و احسان و تکریم و مدبر و دلس است بر طراوت اس دوست و مقصود با بد و است و بدست بد و است که
 آدمی از سهو و غفلت و حرم و لذت حالی تواند بود اگر در مقام هر حرمی عقوبتی ظهور یابد و از آن
 هر گاه سیاسی وجود که در بصیرت کلی که در حاکم علی و دانی اسرار است و از آن اقصاء و مدائن
 شصتی به تهنیتی است دست و دل بدین مدینه و در لذت و دست و دل به سرب و تحمل با
 سنی حراست بود و صلح و فراموشی و دیگر باو شاد و باید که با مدار و خلاص و وساحت و بهر
 کفایت آنکس که در موضع بهیچ اندک بکویت ساسنا اگر از آن خطرات که در مصالح ملک و بهشتی
 توان کرد یا در وقایع و هرگز در میرا و در پی وقوع قواں و است و باید که در یادین و عماد و روی سنی
 فراموش و ترقیب و تمیز از دشمنان نماید و این عمل را از عسلیه حال تسامح و قوت و اسرار و
 استقامت و استعفاف و تقوا و بهر راه چارهات ملک را بهایت است حاجت و از شایان کباب
 واضح و عاقلان این که استحقاق محرمیت اسرار و استعداد و استقلال و بهات و بهات است و بهات
 مس تر طرا و داری آن مانند که در دبی را تکمال حرد و صلح و بهر و عفاف آید است مانند و بهر
 و امان و تقوی و دیانت و رعیت بافته و چنان گرامی و نصیحت و بهر و چاره ای و نکودت از اقرار و سر
 گشته تربیت و فراموش و دست آن که از هر یک چه کار آید و هر که از چه کار آید تا در صلح کند و در از
 و او را بهایت و را در راهی و تحلیف و مقدار عقل و کفایت کبابی را و باید که با بهر
 بهیچ میرا و نه تنواری از آن هم حاصل مانند که مخلوق بی عیث تواند بود و گفته آمد که یاری عیث نحو

ملطف و رفیع
 العنقونی معصوم
 حاکم بن یحیی
 تهنیت
 مدبر و دلس
 استقامت
 استعفاف
 تقوی
 دیانت
 رعیت
 بافته
 چنان
 گرامی
 نصیحت
 بهر
 چاره
 ای
 نکودت
 اقرار
 و سر
 گشته
 تربیت
 فراموش
 و دست
 آن
 که
 از
 هر
 یک
 چه
 کار
 آید
 و
 هر
 که
 از
 چه
 کار
 آید
 تا
 در
 صلح
 کند
 و
 در
 از
 و
 او
 را
 بهایت
 و
 را
 در
 راهی
 و
 تحلیف
 و
 مقدار
 عقل
 و
 کفایت
 کبابی
 را
 و
 باید
 که
 با
 بهر
 بهیچ
 میرا
 و
 نه
 تنواری
 از
 آن
 هم
 حاصل
 مانند
 که
 مخلوق
 بی
 عیث
 تواند
 بود
 و
 گفته
 آمد
 که
 یاری
 عیث
 نحو

[illegible]

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

سینس خول آب بخورال و خوش حال بود که ازین برآورد و با شرف و شجاعتی سر برآورد و چون
 کس سول بودی و چه در این خول جانورال یا لودی سایه گشت که طارم اول و دحل مورتال
 برین سوال و دیار خجسته نگاری و فخر و نو بخواری او تهر سید و از حدیثش اعان طایباً سلسله الهی سید
 کرده بخواست که برک طارست گیر و بهیت برین از صحبت آکس که دو خلقه یار ارد و آفتن
 که کشته بر دیک سیم سوس و بار و درین فکر دوی لجنه اهرام در کسایت موشی دید که چند نام پنج
 نه ختی می رود و در این آیه صوت اجزای سروق او را می بیند بسیار و در حث رال حال نااد
 بیکه دای ستمگار دل از آریه چاره تهر از این و حیات مر از بر و در بسیاری در ستمهای حال در کز است
 از سروق آکس ست بریتع پیداوی قطع سیکسی و مردم را از راحت سابه و دعوت میوه و س مجرم
 نیت کس می که بدی را جزا می باشد که نیت ابل مروت می دوی باشد موش سراری او
 اشیات اموده ملل مهاکاری احتمال داشت که ناکه ماری دال کس و در آکس بیرون آمد
 و قصد موش کرد و میگویم ادر او در و در سید گشت ارس صورت خجسته دیگر بر داشت و دانست که آرد و
 آرد آرد و میوه و سلسله چاره چاره میگویم و یک طبع سندی از حرم بود سراسر میگویم
 و در این حال که مار خور ملل موش مانع شده و ساینه و حث حلقه در ساقستی در آمد و دوم مار میگویم
 سر در کسده مار از غایت اضطراب خود را روی سر و ماهمه احتضالش شوک چاره سوراخ شده جان کس
 در ج میوه سابه گشت از معصوم معتاد رقی دیگر مشاهده نمود اما چهل مار از کار خجسته او حار نیت سر بر
 آورده و لیس را احاسی مار که عدای او را ملل لودی سادل میوه و مار سرور و حث کشیده در
 میدان خجسته سیم گولی میقتاد و سیه گشت از سر میدان حار نیت می بونکه ناگاه روی گرسنه
 مار ببارید و حار نیت را که لغزیه حث اول و درال وضع دید و دانست که او خود حث چاره کل مقصد
 بران متوال تنو و حث نگید چله و کز در این و متوال کس و دلس حار نیت را بر نیت انگه و قطر حث
 بر شکم دوی ر حث و حار نیت تنو و کز مار نیت سر او در دل پرده حث سر دران آورده و در حث
 و مجلس گرفت و سرش را که دای لجنه را داشته باشد نام کج و حث از حث چاره لوسی مانی نماند و بهر

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

سوی سوار و برین و بر سوار و گدازید و بر سوار و گدازید و بر سوار و گدازید
 اینست استانی که در آن سوار و گدازید و بر سوار و گدازید و بر سوار و گدازید
 نامند آن بزرگوار و گدازید و بر سوار و گدازید و بر سوار و گدازید
 ماه و دیگر گدازید و بر سوار و گدازید و بر سوار و گدازید
 اورا حاصل آمد و عالم قدر اسرار و بر سوار و گدازید و بر سوار و گدازید
 حقیقه یی بی عیادی و بر سوار و گدازید و بر سوار و گدازید
 و جزو سدان سوار و بر سوار و گدازید و بر سوار و گدازید
 و ساری کارهای بی عیادی و بر سوار و گدازید و بر سوار و گدازید
 سید و بر سوار و گدازید و بر سوار و گدازید و بر سوار و گدازید
 و در و بی عیادی و بر سوار و گدازید و بر سوار و گدازید
 و بر سوار و گدازید و بر سوار و گدازید و بر سوار و گدازید

اینست استانی که در آن سوار و گدازید و بر سوار و گدازید و بر سوار و گدازید
 نامند آن بزرگوار و گدازید و بر سوار و گدازید و بر سوار و گدازید
 ماه و دیگر گدازید و بر سوار و گدازید و بر سوار و گدازید
 اورا حاصل آمد و عالم قدر اسرار و بر سوار و گدازید و بر سوار و گدازید
 حقیقه یی بی عیادی و بر سوار و گدازید و بر سوار و گدازید
 و جزو سدان سوار و بر سوار و گدازید و بر سوار و گدازید
 و ساری کارهای بی عیادی و بر سوار و گدازید و بر سوار و گدازید
 سید و بر سوار و گدازید و بر سوار و گدازید و بر سوار و گدازید
 و در و بی عیادی و بر سوار و گدازید و بر سوار و گدازید
 و بر سوار و گدازید و بر سوار و گدازید و بر سوار و گدازید

باب سیم در حضرت افروز طلبیدن و از کار خود باز نماندن

برای سالک بعد از استماع طریق استانی که پذیرد و گدازد و بر سوار و گدازید
 و بر سوار و گدازید و بر سوار و گدازید و بر سوار و گدازید
 سار و بر سوار و گدازید و بر سوار و گدازید و بر سوار و گدازید
 و بر سوار و گدازید و بر سوار و گدازید و بر سوار و گدازید
 که در عباد و لطافت سانات حیات بود و بر سوار و گدازید و بر سوار و گدازید
 سیم و بی عیادی و بر سوار و گدازید و بر سوار و گدازید
 و بر سوار و گدازید و بر سوار و گدازید و بر سوار و گدازید
 و بر سوار و گدازید و بر سوار و گدازید و بر سوار و گدازید

چندان ناله و گریه و سوز و دلشسته که مسامحه و هفت است بسیارست حیال می رسد که شاید این مثل چنین گردد
 و معاش من بسوخت که در برابر مهر موه که در قیامی با سست است و بهین حرفت میاوده و مسرت
 رنگانی بسبب این عسار حسن و ناشاک و دوستانه و این عمل که جلال در حد و مسامحت است آنی که میسر است
 شاید که ملوتم آن قیام شتایی محمود و از جمله مراسم آن گداز می سرور می توانی آمد و هر چه را بر ما سخاقت آورده
 سرور در روی در او محصل تو آمدت من سرور و داند و حق که در دور دست چار که معصود ما را و تبار
 معصوم کی پس وار کار خود دست ما را تار که هرگز بدیده محمود گدازد و معنی که مواضع او سانشدیش گدازد آن
 که در آن گنگ ریاس بر سیم که ملو و ده است آن حکایت گشت آفر و داد که گاد و سه
 بر کمار و روی چار خود متعول بودی هر دو رنگی می آید که بر کمار و ده و ده است حیال آن که در میان
 گل سندی گرفت و آن قناعت محمود آستیان خود مار می رفت و روی باگاه ما سر بر بید است
 و بیوی و نه صید کرده بار و خورد و باقی نگذاشت و رفت گنگ ما خود ادیت کرد که این حاور
 ما حال چه ختیر جانورانی بر گ صید می کند و ما جایی میبکی عظیم محقری قناعت می ما هم هر
 این صورت دارد و نیت است حلاله که من از بهمت حالی در ده است ما هم صلاح است که
 اندازد این بخت را که سرور و میاودم و که قصه در گدازد سیر بر من مفکرم مقنونی او و که است بهر که
 سر سیم او بیار و خود در رده دلالی که سالایر مدوار از تیرت و الا بر بند تیس ترک شکار را که
 و سرور می گوید و تیر و میاود و گدازد و در رتختای حال ما سه و تیر و کرده خود چون حیرت گنگ
 و هر که مثل خود گرفت و دید متخیر شده و دید و تقصیر گنگ و او ارقصا کنونی در آن نصیب آید که
 و گنگ بر بریده قصه که ترک و کنو ترمیل کساره آب سوده از بین می در گدازد گنگ
 او فرو آمده و لب رود و میعاد و بایش در مثل سما هر چه خود میگرد که بر برد بایش در و حل و مسر
 می خورد و در و نال من گنج آفریده بر سینه گدازد و سیاه و را گرفت و روی سما در راعد و سیاه
 و بر سید که این چیست گاد و گشت هر اگر کی تصدیق این گنگی است که سید است که کار را که
 خود را سیر را داد و آفرین مثل برای آن آوردم تا معلوم می که سر کس اکار خود نایم آید

کتابت محمد مراد
 در حد و مسامحت است آنی که میسر است
 در دور دست چار که معصود ما را و تبار
 در میان گل سندی گرفت و آن قناعت محمود آستیان خود مار می رفت و روی باگاه ما سر بر بید است
 در صورت دارد و نیت است حلاله که من از بهمت حالی در ده است ما هم صلاح است که
 در اندازد این بخت را که سرور و میاودم و که قصه در گدازد سیر بر من مفکرم مقنونی او و که است بهر که
 در سر سیم او بیار و خود در رده دلالی که سالایر مدوار از تیرت و الا بر بند تیس ترک شکار را که
 در و سرور می گوید و تیر و میاود و گدازد و در رتختای حال ما سه و تیر و کرده خود چون حیرت گنگ
 در و هر که مثل خود گرفت و دید متخیر شده و دید و تقصیر گنگ و او ارقصا کنونی در آن نصیب آید که
 در و گنگ بر بریده قصه که ترک و کنو ترمیل کساره آب سوده از بین می در گدازد گنگ
 در او فرو آمده و لب رود و میعاد و بایش در مثل سما هر چه خود میگرد که بر برد بایش در و حل و مسر
 در می خورد و در و نال من گنج آفریده بر سینه گدازد و سیاه و را گرفت و روی سما در راعد و سیاه
 در و بر سید که این چیست گاد و گشت هر اگر کی تصدیق این گنگی است که سید است که کار را که
 در خود را سیر را داد و آفرین مثل برای آن آوردم تا معلوم می که سر کس اکار خود نایم آید

و از حسن

و حرفی که لا نافی است با دوست سالک است چون سرعاً عاید می شود و در هر مرتبه که می رسد
 آن کسی را که در محض هوا و آری بود و در گوس به پیش راه داده بر پاهای خیال بایام و مرگ انوائی گرفته
 بکسر می آید که در اسباب رزاعت است و ختم و سلیقه تخم کاسته دیده و اسطرار بر راز چو حل و فصل است
 در میان سعادت و شومی عیال است که بهمت آید و کاهن حجابی را در سرور و راز چو حل و فصل است
 و حال یک سال مضطرب نیست بود اما نه در رسد و جو گفتم سو که در آن سخن بران در رگ گاه مستعد
 و اکنون احوالات نوسه در آمده و از سر مجروح و معلوم می نماید صلاح در آنست که سلیقه سرخ و قرمز
 و مار کان انوائی کسود و ماسک کار خود در بیعت آن کس که بکار چشمتان رسد و در آن سو که ماسک
 به و کس یکی را در احوال چنان تهر رجوع کند و م و سلیقه و ام اگر وقت باری دیگر و کاهن شود و یکی از این
 را بر سر کار شغل گذارند و در وی ای خود گاه بخت می رسد رزاعت و کاهن و کاهن و کاهن و کاهن و کاهن
 مبارک آید می چون برین سوال و سها می کند شغل آن نیکوکار خیاست اما در دیده در و کاهن را میاید و
 چری آمده و محله و لایب را انواع آفات رسیده و عشر انچه می رسد و در دست میاید رجوع بدان عیال
 خود و حال خود فیصله یار که گفتم و کیفیت کار پیش گیرش از هر چه بران نیند بار نمود و هر چه عاید
 و کف حاصل است حال آن مرد و دوستی که پس در سر کار بران که در پس رسیدیم که نگه کرد و در
 حکایت گفت آورده اند که شخصی و عجمت داشت یکی سر و دیگری جوان خود و دوستی نو و در صورت
 را در دست داشت تسار و در می در خانه هر یک بودی و عادت کرده بود که چون عیال آمدی سر و کار آن
 را میاید و در حواله عیال بر روی عیال را میاید و کف عادت سر و کار را و بهاده در جواب شد رال در سر
 و دوستی بودی نگریست با خود گفت هیچ به از آن نیست که در مجلس این شخص جسد می سیاه است بر کف
 آنش را و تمام میاید آن عیال را و در دست میاید چون او را میاید و عیال میاید و عیال میاید و عیال
 آنش بخت میاید بر این اطفا فایده دل از در و در و کف ماس سر و در و کف آن قدر که توانست میاید
 که در پیش او که در عیال میاید که در دست میاید که در دست میاید که در دست میاید که در دست
 شد و نظریں محمود سر کار او بهاده در جواب شد بران عیال در مجلس او چند میاید میاید و ناخود

و در هر مرتبه که می رسد آن کسی را که در محض هوا و آری بود و در گوس به پیش راه داده بر پاهای خیال بایام و مرگ انوائی گرفته بکسر می آید که در اسباب رزاعت است و ختم و سلیقه تخم کاسته دیده و اسطرار بر راز چو حل و فصل است در میان سعادت و شومی عیال است که بهمت آید و کاهن حجابی را در سرور و راز چو حل و فصل است و حال یک سال مضطرب نیست بود اما نه در رسد و جو گفتم سو که در آن سخن بران در رگ گاه مستعد و اکنون احوالات نوسه در آمده و از سر مجروح و معلوم می نماید صلاح در آنست که سلیقه سرخ و قرمز و مار کان انوائی کسود و ماسک کار خود در بیعت آن کس که بکار چشمتان رسد و در آن سو که ماسک به و کس یکی را در احوال چنان تهر رجوع کند و م و سلیقه و ام اگر وقت باری دیگر و کاهن شود و یکی از این را بر سر کار شغل گذارند و در وی ای خود گاه بخت می رسد رزاعت و کاهن و کاهن و کاهن و کاهن و کاهن مبارک آید می چون برین سوال و سها می کند شغل آن نیکوکار خیاست اما در دیده در و کاهن را میاید و چری آمده و محله و لایب را انواع آفات رسیده و عشر انچه می رسد و در دست میاید رجوع بدان عیال خود و حال خود فیصله یار که گفتم و کیفیت کار پیش گیرش از هر چه بران نیند بار نمود و هر چه عاید و کف حاصل است حال آن مرد و دوستی که پس در سر کار بران که در پس رسیدیم که نگه کرد و در حکایت گفت آورده اند که شخصی و عجمت داشت یکی سر و دیگری جوان خود و دوستی نو و در صورت را در دست داشت تسار و در می در خانه هر یک بودی و عادت کرده بود که چون عیال آمدی سر و کار آن را میاید و در حواله عیال بر روی عیال را میاید و کف عادت سر و کار را و بهاده در جواب شد رال در سر و دوستی بودی نگریست با خود گفت هیچ به از آن نیست که در مجلس این شخص جسد می سیاه است بر کف آنش را و تمام میاید آن عیال را و در دست میاید چون او را میاید و عیال میاید و عیال میاید و عیال آنش بخت میاید بر این اطفا فایده دل از در و در و کف ماس سر و در و کف آن قدر که توانست میاید که در پیش او که در عیال میاید که در دست میاید که در دست میاید که در دست میاید که در دست شد و نظریں محمود سر کار او بهاده در جواب شد بران عیال در مجلس او چند میاید میاید و ناخود

و در هر مرتبه که می رسد

پس این که در هر روز و روزی را سرایه کار سازد و هر آنکه در این راه است که نوک عالم مشرب باشد یا ساجد یا عیسی
تو یکم نقد و کسای گره از رسته این شکل مار کسای و سرای جواب های سراسر بسطاید و هر قدر وی از آن
مقنوی مرد و دانا که این سخن بشنو + و گنجینه سخن بگشود و گفت ای حسروان و دین + بر مردان تو
چنان و چنین + مدام بشنود و صبرتی و بسید و تر حشمت که بزم نفس ملک ماں میبست و محظ قوا + و دهر
لشکر و رعیت از این بشنود و تواند شد علم حس خلق است و لو گشت و ظالم طاعت العالی از این و اس چاک
و از کلام بیاس احاطه ششال حر حر سالت و صاحب قوال عا ملک حالات علیه اسل صلوات الصلین
چنان معده میبشود که سعادت و دینی و مرادات احروی غم و یکو حی مشرب است که فانی است سعاد
و لرز خس اخلق و کاد و کلیم آن کیون و پتا و این شربت حلت که ملک این مشرب است با آنکه بصیرت
از ایشان بر ناتی معلوم کند هر چه محتاج الیه را اما شمع است بیسته نگار بیاید و در عطر و قتی ماں از این
اقد و سعادت و علم همه وقت در کار ما یس خود و علم از شمع است بهتر است و مار نو اند سعادت معصوم
سنان معده و گره بی حاس مار نو اند العالم سلاطین هر معده تواند شد و یکس خود و هر برگ از اکل حیات
است و مبالغه خوشحالی حاس و عام و رعیت و سیاسی را شامل یس هر آنکه علم اراں و گری و اسکندر
مقنوی هر که در و میرت یکو و و آدمی اراد یس او و و یکی مردم رگ و روی س + و حی ملک و مار
یکوئی است + و یکی از رر و گان گفته است که اگر میان یس و نامی مرد و ماں باز می باشد همه اعلق
در عام گیمش با سده اسکان مدار که گسلد بر اگر ارا قیاس سست که آمد من ستم و گره ارا قیاس
سخت گشت من سست نگارم منی کمال علم و سعادت یس و ما آن سست که با بل عالم تو از سب
و اعالی و عالم و یکاه و مجرم در تو اعم ساحت فرد یس که تا ورم او و را و جوت یس + و گره و اعلی یس
من مردم بخوی او + شاید و است که سالت و وقار و اسامی ارا یس از طبیعت سست و طبع و قانی و زان و با
حاصل رایس که تر مرتبی چه از حکم ایشان در جوی و ال و ملک چایا یس با بدست و او امر و دوی
ایشان بر اسافل اعالی و اخصار و اکر علی الاطلاق جاری یس اگر اسحاق خود را حکم دیا
از آنسته مدارد مکن که یک از رشت حوی اهل قلمی و انصوری سازد و ارجحت و سکاری عاست

این سخن را
در هر روز
و روزی را
سرایه کار
سازد و هر
آنکه در این
راه است
که نوک عالم
مشرب باشد
یا ساجد یا
عیسی تو یکم
نقد و کسای
گره از رسته
این شکل مار
کسای و سرای
جواب های
سراسر بسطاید
و هر قدر وی
از آن مقنوی
مرد و دانا
که این سخن
بشنود + و
گنجینه سخن
بگشود و گفت
ای حسروان
و دین + بر
مردان تو چنان
و چنین +
مدام بشنود
و صبرتی و
بسید و تر
حشمت که بزم
نفس ملک ماں
میبست و محظ
قوا + و دهر
لشکر و رعیت
از این بشنود
و تواند شد
علم حس خلق
است و لو گشت
و ظالم طاعت
العالی از این
و اس چاک و از
کلام بیاس
احاطه ششال
حر حر سالت
و صاحب قوال
عا ملک حالات
علیه اسل
صلوات الصلین
چنان معده
میبشود که
سعادت و دینی
و مرادات
احروی غم و
یکو حی مشرب
است که فانی
است سعاد
و لرز خس
اخلق و کاد
و کلیم آن
کیون و پتا
و این شربت
حلت که ملک
این مشرب
است با آنکه
بصیرت از
ایشان بر
ناتی معلوم
کند هر چه
محتاج الیه
را اما شمع
است بیسته
نگار بیاید
و در عطر و
قتی ماں از
این اقد و
سعادت و
علم همه
وقت در کار
ما یس خود
و علم از
شمع است
بهتر است
و مار نو
اند سعادت
معصوم سنان
معده و گره
بی حاس مار
نو اند العالم
سلاطین هر
معده تواند
شد و یکس
خود و هر
برگ از اکل
حیات است
و مبالغه
خوشحالی
حاس و عام
و رعیت و
سیاسی را
شامل یس
هر آنکه
علم اراں
و گری و
اسکندر
مقنوی هر
که در و
میرت یکو
و و آدمی
اراد یس
او و و
یکی مردم
رگ و روی
س + و
حی ملک
و مار
یکوئی
است + و
یکی از
رر و گان
گفته
است که
اگر میان
یس و
نامی مرد
و ماں
باز می
باشد
همه اعلق
در عام
گیمش
با سده
اسکان
مدار که
گسلد
بر اگر
ارا قیاس
سست
که آمد
من ستم
و گره
ارا قیاس
سخت
گشت
من سست
نگارم
منی
کمال
علم
و سعادت
یس و
ما آن
سست
که با
بل
عالم
تو از
سب و
اعالی
و عالم
و یکاه
و مجرم
در تو
اعم
ساحت
فرد
یس که
تا ورم
او و
را و
جوت
یس +
و گره
و اعلی
یس
من مردم
بخوی
او +
شاید
و است
که
سالت
و وقار
و اسامی
ارا یس
از طبیعت
سست
و طبع
و قانی
و زان
و با
حاصل
رایس
که تر
مرتبی
چه
از حکم
ایشان
در جوی
و ال
و ملک
چایا
یس
با بدست
و او
امر و
دوی
ایشان
بر اسافل
اعالی
و اخصار
و اکر
علی
الاطلاق
جاری
یس
اگر
اسحاق
خود را
حکم
دیا
از آنسته
مدار
د مکن
که یک
از رشت
حوی
اهل
قلمی
و انصوری
سازد
و ارجحت
و سکاری
عاست

[illegible]

چشم بیاراده و در تحقیق بیانی دل حول شده لعل شکر را و جوهریان حلقه حاد در مدحین لعل است
 و جمعه مرد و تناسل کشمیری سوامی سلسله عدیریاب و تحسین یاسی دکل در بر سر عینیت و صابر از تاجیه
 خولی است که عینیت و در سیکره و لری ترا عینیت که عینیت محال حال از حال یالکده می توین یالکده
 و حله حشش بر یور بعثت و یارسانی از راسته شده دل شاه متساکی او چنان مانس بود که ار
 به عینیت هم خاص و معاشقت و یک جواری است و نمودی خودس ملک از عینیت شاه بهار و حله
 مسرت زینتی و سراسی دفع او از روی بر شک و شد بر گور حله گیتی القعه عینه خود را به استا به هم
 مار گشت و از دور اس قتل شاه و دفع کبیر که مراد حق طلعه ساطه گشت در اعلام کس که ملک ار
 کبیر که به میر و دست دارد و در نظر کدام موصوف مشیر کمار و ماتون جواب داد که وقت خلوت شاه
 اما که بر سر سدان سیب ستال او که در رعایت جمعاً گوی آمیت سر دیکت خیمه حیات خلق بهیاد
 آالی مارک که دست قدسش از امامی طرح عصب براده نوبه بسیار در دوران طالی گوید و در حکم
 دعوت ای را بهد عرضی که کرایس سیب روح را نوستان به استا گشت طریقی آسان یقین در
 که ملک را رودی از پیش تو را بر دست حملت است که ندی بهر طلال بر وی تا پیکل سایه بر کمر
 کبیر که در نه حالی را بر روحانی و در عصب او هم و ملک بیرون در حالت مستی لب آن ساید و رعای شمر
 در او این روح با بی خالقون از برین مکر و دل شاه شده آید او را مالیت میا که در اینده استا به برین
 که در کمر به بریت تر گلی ار احاطه حیات ترتیب داده و در رفته بر ویر معاده و توفیق کبیر که دست در اسباب
 خالی بر دوش آن را در و در وقت تیر و روی را که راز و چاه مال حکا و از رازاده ساعت فرود و استیاس
 خالی انداده بر سعدان و یارب حکا به پاری را استیت و زکاتش و و ملک افلاکی کو که در درم سرست محبت
 و استی قضا را از برین بر و در جوارات خالقون و استا به تدبیر و قلس استا به سر که کبیر که در دوش آن
 معانه و دید و حیه و ماداری و حق که رازی او را بران دست که کبیر که در اراان مکر حکم بهیچ طرق در دست
 و ملک به در حالت شکر بود و شرف آن سر را از هیچ و نه سیر بریت که در ملک عادت ماکوف معبود که در کجا
 و زاده ار رعایت مشی در جواب وقت علامت و حقیقت حق ساسی و سیکه شده آید بهر نه سالیس کبیر که در دست

در رگ کلام و مقام
 نکات اوستا و ازواج ربانی در
 ۴۴
 چشم بیاراده و در تحقیق بیانی دل حول شده لعل شکر را و جوهریان حلقه حاد در مدحین لعل است
 و جمعه مرد و تناسل کشمیری سوامی سلسله عدیریاب و تحسین یاسی دکل در بر سر عینیت و صابر از تاجیه
 خولی است که عینیت و در سیکره و لری ترا عینیت که عینیت محال حال از حال یالکده می توین یالکده
 و حله حشش بر یور بعثت و یارسانی از راسته شده دل شاه متساکی او چنان مانس بود که ار
 به عینیت هم خاص و معاشقت و یک جواری است و نمودی خودس ملک از عینیت شاه بهار و حله
 مسرت زینتی و سراسی دفع او از روی بر شک و شد بر گور حله گیتی القعه عینه خود را به استا به هم
 مار گشت و از دور اس قتل شاه و دفع کبیر که مراد حق طلعه ساطه گشت در اعلام کس که ملک ار
 کبیر که به میر و دست دارد و در نظر کدام موصوف مشیر کمار و ماتون جواب داد که وقت خلوت شاه
 اما که بر سر سدان سیب ستال او که در رعایت جمعاً گوی آمیت سر دیکت خیمه حیات خلق بهیاد
 آالی مارک که دست قدسش از امامی طرح عصب براده نوبه بسیار در دوران طالی گوید و در حکم
 دعوت ای را بهد عرضی که کرایس سیب روح را نوستان به استا گشت طریقی آسان یقین در
 که ملک را رودی از پیش تو را بر دست حملت است که ندی بهر طلال بر وی تا پیکل سایه بر کمر
 کبیر که در نه حالی را بر روحانی و در عصب او هم و ملک بیرون در حالت مستی لب آن ساید و رعای شمر
 در او این روح با بی خالقون از برین مکر و دل شاه شده آید او را مالیت میا که در اینده استا به برین
 که در کمر به بریت تر گلی ار احاطه حیات ترتیب داده و در رفته بر ویر معاده و توفیق کبیر که دست در اسباب
 خالی بر دوش آن را در و در وقت تیر و روی را که راز و چاه مال حکا و از رازاده ساعت فرود و استیاس
 خالی انداده بر سعدان و یارب حکا به پاری را استیت و زکاتش و و ملک افلاکی کو که در درم سرست محبت
 و استی قضا را از برین بر و در جوارات خالقون و استا به تدبیر و قلس استا به سر که کبیر که در دوش آن
 معانه و دید و حیه و ماداری و حق که رازی او را بران دست که کبیر که در اراان مکر حکم بهیچ طرق در دست
 و ملک به در حالت شکر بود و شرف آن سر را از هیچ و نه سیر بریت که در ملک عادت ماکوف معبود که در کجا
 و زاده ار رعایت مشی در جواب وقت علامت و حقیقت حق ساسی و سیکه شده آید بهر نه سالیس کبیر که در دست

استیسی از نیکو ار قس او ملک کرده پس حالت ملک میدارنده علام را بدید که دست در حدان
کبریک دراز کرده است حرارت حیات او را سر آتش عصب شاد و تابع چون گفته علام که در
از ملوت ساری سیر و دید ملک از قشش کشیده درگاه مستند جانم آبیاده و خود در دست
گرفت چون ملک را تهر وید و پیش آمد و یک روزه و درویدی حشم وار و روح و در دست شست گیاهی
عمر که آتش فتنه نکین بیافتنه سوخته که موقع عرض رسید ملک سخن میفرساید که در راه او
و تهرست با خوش گواری و عصب و تفرغ و درود و سیر و عطف علام را طایفه و گفت این حرارت چرا گزینی
علام از روی راستی صورت واقعه را میگوید ملک در خوشی و آوار دارد و در پیش آس خود و تحقیق آن
که مایه مد الحقه تقدیم بر سایر عرض انکار آن کار نموده و گفت علام در روح بگوید و در مار و درگاه
که این نام را نیکو آمان کبریک امثال بل در حال اقدام بود اما در یک تهر سینه شستم که ملک از آن رها
نمایم و نیکس که را حل افادی که سبب شک از آن واقع شده است و بگوید ملک که لای الهی
شاید و درود اکون در ملک و دست و در پیش میاست سلطان را ریا را در دست عصب چون
موت و آتخ کرد و مرات از علم ستر و ادب و در بیست حاکم که در دست شاید و در گریبان می
نیکو آید و ملک محاسب علام که گیسیت علام گشت ای شاه کاران از دستگاه مال را ان انکار
دارد که در عقب این بل در فتنه مشاها مانند اگر بعد و امثال مبارک از رانی و از نه شاید که گلی این
شست رانل کرد و ملک معمود و مشاها را با حقه حاضر گردا بدید و قدری از ران بل لوی خوشی
خوردن همان بود و در بل همان چون حقیقت در ملک مکتب گشت عرض را رسد کرده علام را
مطارد و او را در دست رسته از ملا و آن ملک لوی فتنه لعین معمود و آن ملا و شاه و جان شاه
چون خبر و حال خود را علیه علم آراسته ساعت معرشت مشاها در رسید و حرکت ردای از ران
سید کاری پس گشت و دپان سری خطی بروی آشکارا شده و مال دوست و قشش توپ پات
و این مثل حال از در دم تا در راهی روش ملک این صورت مال نماید که با دستا بل در هیچ کار
نمیل نماید و در دست کامل و تکرار گشته اند اما بدید و معمود و قتلعه حکم سلطان اسان آتش و آب

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

شمارش ششام ایام را میسر ساخته قنوی لایق کس جامع هم در دانی از طایفه افسری که
 از ملک سارسن وی حواله شد به حم رفس در آنس کرده مدخل به بهارن سله دانش جهان
 در آنس از روی یکده سال به ما ستاد این گوهر که از او مدو اعیار سال داشتی و چون در شاه
 در صدف شتر و صلاح برودش دادی ز دوری حب این دفتر بر این ترتیب میبود و در او سواد وی
 زرگر که در صنعت و دکانی داشته اند افتتاح انا و دوران شهر در گری بود که گور و تعالی آن
 برای که از رزق لائق بودی و نور و مثال یاه که در کاوشیم لای و ارمغان میبودی و در هر یک
 مسا که بجز و مدخل صدف قیمت و یکبار در آن بودی مدافعتی و عمارت کس بر که
 حکم به حکم از عشق معنای بر رزق و قنوی از دور و شک کوشتش میبود و در هر کار خود
 چو بر که در بهر چه توان رسیدم در رزق و حاجت به حاجی ایجا که میوان ساخت و ملکات را و توفیق
 بود بعضی از مصروفات رسا و کارهای اعلیای او دیده درین وقت او را بجزم طلبید و در باب
 ترتیب پیرایه ما و کف و تسبیحی رفت در روز گرجانی بود و طلب روی تمیز بین ران کل شاه
 و رتای عمارت مساللات و انشاید و باطرسارک را ملکات دائمی او یعنی تمامه او در روز
 مهرای عربت سخمای عجب مادر شاه را تسبیح حاجی و سابع سابع ملک سر در تزیین
 تعلیم و سیر دی تا محرم حرم سبط تند و خرد و شاه که آنات ماه سایه بروی میگشاید و او را
 در پس پرده راه داده و معصیت هر که شد محرم دل و در حرم بار میاید و آیین مادر شاه در بری و دست
 مقامات متعل مشهور و اصوات رای معروف و دیگر در غم ملک همان کتابین سخما به سر
 بود و از هر که عالم آرائش طرا حاکم شوکت آرمات زمین و دولت را از رای رشتن اقصا
 بودی و اعیان ملک و ملت را از غایه حق حاکمیتش با که حیات لغزوی هر که ملک
 نو بارک اندر ملک و دس کناده و صدف آب حواله از قطر سیاست به چون در راه
 که مادر شاه در ترتیب زرگر از سر حد اهل و شکسته و سالخو اعصار او اکرام او را
 تا قیام العات رساییده از محسن نصیبت و دولتمو است و در محل جناح و وقت لیسیده

در عهد شاه اصفهان
 که از رزق لائق بودی
 و نور و مثال یاه
 که در کاوشیم لای
 و ارمغان میبودی
 و در هر یک مسا
 که بجز و مدخل
 صدف قیمت و یکبار
 در آن بودی مدافعتی
 و عمارت کس بر که
 حکم به حکم از عشق
 معنای بر رزق و قنوی
 از دور و شک کوشتش
 میبود و در هر کار
 خود چو بر که در
 بهر چه توان رسیدم
 در رزق و حاجت به
 حاجی ایجا که میوان
 ساخت و ملکات را و
 توفیق بود بعضی
 از مصروفات رسا و
 کارهای اعلیای او
 دیده درین وقت او
 را بجزم طلبید و در
 باب ترتیب پیرایه
 ما و کف و تسبیحی
 رفت در روز گرجانی
 بود و طلب روی
 تمیز بین ران کل
 شاه و رتای عمارت
 مساللات و انشاید
 و باطرسارک را
 ملکات دائمی او
 یعنی تمامه او در
 روز مهرای عربت
 سخمای عجب مادر
 شاه را تسبیح حاجی
 و سابع سابع ملک
 سر در تزیین تعلیم
 و سیر دی تا محرم
 حرم سبط تند و
 خرد و شاه که آنات
 ماه سایه بروی
 میگشاید و او را در
 پس پرده راه داده
 و معصیت هر که شد
 محرم دل و در حرم
 بار میاید و آیین
 مادر شاه در بری
 و دست مقامات
 متعل مشهور و
 اصوات رای معروف
 و دیگر در غم ملک
 همان کتابین
 سخما به سر بود و
 از هر که عالم
 آرائش طرا حاکم
 شوکت آرمات زمین
 و دولت را از رای
 رشتن اقصا بودی
 و اعیان ملک و
 ملت را از غایه
 حق حاکمیتش با
 که حیات لغزوی
 هر که ملک نو بارک
 اندر ملک و دس
 کناده و صدف آب
 حواله از قطر
 سیاست به چون
 در راه که مادر
 شاه در ترتیب
 زرگر از سر حد
 اهل و شکسته
 و سالخو اعصار
 او اکرام او را
 تا قیام العات
 رساییده از
 محسن نصیبت
 و دولتمو است
 و در محل
 جناح و وقت
 لیسیده

در گرفت در شش سال حکمت سود و حصص بر منو احمد و آیت کمال در روی جصلب حرام و اسما
پسند و ایمان و اسرار کس باشد که بصورت رسایل عظمی را بد و چون تنه منته او بر کمال
ربند جبر را بد و اقبال حکما دارا است که کلنجی اخی حو بصورت بد و دوش محاسبه او را
منس آید که جصلب منس آید و دیاری که ارا را مارواں گفد داشت یکیم دیگره سب گفست
نیکو خاندان اگر دردی کسی بودی فردی معنی تر که در صورت اولی نامدم - اگر کسی در کمال
در هر نور است و ملک است و بود که غلط است صورت راقع مال راجع است لال لوان کرد و صا حرام
استقل راقع است رست برست و چون در دست مری داشته مکن بعضی اخلان و بی مزاج
اعتدال محرف شده است اگر کول نظریست بر کلام ما که است صاف ستود و مریه کمال بر لایه
برست سنگار از انوار مزج اولانی لعل دارد و گشت ای میلاد و نرس بصورت حوال سا مسک
خوشنوی عالیار و مله بار اول گوهر یکسای شاهوار است در پاسخی از رشتت ست کاکو هرگز
حول دره اندر مشکله سرگرد و آن آهش تر و بی بیعت با و اکسیر جز نیست که در گرد
ریز جواب داد که ای ملک آن را که خبر اصلی دارد در بیت فرمود به لائق است چه هر که خبر کرد
و هر چونی شک داشت و اگر کس بر رسال ترست ما دارد تو به میگوئی نه توان داشت فرد
میدار که سر و زرد چو د ر ساید لیم عود اید و ولیم ماصد لونت اگر تشبیل و قمبر همد چو
او میجو اید گشت و خبری درین است یا که مروده است قطعه هر که در اشل با کسل تاوست
تغایب دهر کس استود و ملک کس را اگر که مغلوب و قلب او بر سنگ گس استود
و چون ایمعی محقق شد باید که کسی با کسل متا باشد در رد و انوار ملک که فار کرد و چنان
آن فکر اده او محبت گفتگر مثل مدگی اعداد و انوار است و خبری بر سر و ای ملک رسد
شاه پرسید که چو نه نوده است آن حکایت گفت آورده اند که در بلاد فارس و تاجی بود و سکوست
یا که بر سر اساس تمامداری و عواطف رعیت پرور شده و در سر شهر رانی او محبت گسترانی
فرگشته حمت او دست عدل را مکنیده بهجت او بای ظلم در بر خیزد و آید بیری در و تو و آید

[illegible]

در گوشت و روغن و در وقت که احساس و بیاض طریقه و بل و حاکماری کای آر و تسیدی و پس از آن
 که نور و اسارت و قول یا اثنی مرتب و مساحت حالی است تا به اسواس استماع مکرری و دست کم کمال
 حال تو به سلامت جوابد کما بعد فردی پس در روز و پنج ^{در روز} سریدیم که که حالش تیرید یکم جیرین او
 سیاح گشت ای دوست مهراں حال او کمک دست که رحمتش سیر بری جز سور دل و در طریقه خاطر
 میرے حال ہی تہ و مرا ہیں رنج منس کارا متید آن موکلت مصحح عید نام گشت تم و
 رسوایے مردان ہم چہ اکوئل چارہ ایدیت کہ دفع این سائک و علاج این واقعہ قوامد بود اگشت دیر
 اور شاه راجہ می رود ام و بہتہ ہر در معائنہ آن صاحب را میں گیا و اسکا ہڈی و علی الصلاح کہ کہ رو تو کید
 و کیفیت علاج خلطہ سلا دست ملک رو میں ارا کہ صورت حادثہ خود تقریر کردہ ہی میں گیا و کدو
 تا بخور و دستغایا بد شایکہ کہ بدیں نوع حلای و سحانی دست و ہتہ سیاح عذر را حجت و مار سور را
 معاودت کرد و وقت سحر رام کو تک پادشاہ کو کیدہ از در رسا و اورا واکہ علاج مار کیدہ و مردیہ
 فی گماہت کہ ملک دیر و اورا در بردن کرد و در آن وقت ملک سالیں اارستہ بود و دم بولت
 و حترامہ و در جسم او جمع شدہ در علاج رہبر مار را اطمانت می کرد و چیداکہ تریاقت و در
 پیچیدہ و ماحکی می نمود تا کہ وہی داد و جوں آوار و گوتش تہا رسید و خود کہ رسید کہ رام کیدہ کس است
 و این سخن ارا کی میگوید چیداکہ یا سالی قیصص کردید رام آدمی دیدید و حل راں افتاد کہ ہاتھ
 این صدارہ و اساح را از بردن سیر و آن اورا و در و در یک ملک سرودہ تحقیق قصیدہ علاج بہتول
 گشتند سیاح گفت ای ملک فرد بہتہ در گہ عدل و حساب است چو کہ قصہ حادثہ اہل عالم را
 علاج این رہبر در یک منس تبیین نم ملک حال صحت کامل جواب یافت طبع میداد کہ کسحت کہہ اراں
 پریشان خود و مسامح احلال رسام دار عدل ملک مید کہ یک لیس گوتش ہوتش ہا حال مطلقہ مال
 مشغولی چنان حسب کایدعات گوتش چہ اگر او چاہی ترا در حوتش و درین سکتہ کہ کہ میدارست
 عمامانی اورا رسا و اراست + دل ملک را از رستی قول سیاح حترمد و بطریق لطیف و موز
 کہ حال خود را رسد با ستسا مارگوونی و بہت تمام حکایت خود تقریر کی سیاح از روی حوائی کہ

راست گویند را مانند دلیر و ارقصه خود را و حواهد و در است و نه اواز آن گما و جوی سرخ آید و آه
 روشن شد پس آن گما به قتیقه افشانه کرده عکاس حور امید و فی الحال از صحت بدید که یک اوج جنتی
 و اوج جنت ما و آواز آمد و یونشاید و در گرد و بای و از انتظار سیاح یک سینه تار و در گستره گرد و در ستمانی
 با و با آمد و در و آواز و بهان تقریب حاه که در آهسته رسد که مگاه سال ملک رسید که موسی ساج در گرد و زار
 کشید و حلقه از دستان آن بود که اگر کسی ای در لای انگلی می این فرای و در لای انگلی و جنتی که
 که درین آن شعل شیده بودی آنکه از تندی هم در آن عقوبت که در حق تهنه مظلوم و جندی که می توانی
 در حق آن کداب عمارت قدیم قادی همان و ستور آن خیل تاس میو با و اگر روی قنوت دیده بود و در
 مروت تنیده هر دو اگر تنیده بدید و عرصه خود را از اربابیت تحصیل پاک و که مجمع حد و رسا و مسجع حور و بهار بود
 یک مانند و مکنات غزل و عمارت محل خود در سینه بوی درین دار الکافات آنکه مذکور و به با خاکسار
 با خاکسار حور و کرد و اگر حور می گوشتی که به بهیسه رست کار و رست حوش و بهیست شل و آستان
 در دنیا و تقریب و تفحص احوال متعلقات و اگر یک عسل آن مدخل فی انک از تربت کردی و دختر ترخص
 نول می گما به تندی و در طریق جابسه سحر کشته گشتی و اگر گشت تهنه قول مظلوم تنیده و گما تادی
 حق از طبل و رستی از در و رخ عمارت تندی و سلاطین مایه کنی احیاء کسی از تربت کشید و بدید و جنت
 به یکس بر و نه سیاست بدید و تنهین تاسد که هر گریه کاری صانع مستود و حرای و در دستان شمع و
 در تربت مایه در تربت که در آن فضا بارگاه و دولت ایشان را و نه بهت و کار و روی قدر و بوت کار و گما
 و جابزدی ایشان که تهنه سعی مایه کاری که موجب یکدای و سیاه و سلب درجات و حکمت حقیقی باشد
 و ایشان در وجود آید قطعه هر رت لطره کسی می که سیختر و هر رت رتین کسی می که سیختر
 چون کام خاد و آن تنور میستود ختم کسی که مایه و نام خاد و آن

در میان باران
 است که اوصاف باران
 با سر در یک هم حسد
 و در باران کردن
 حکم و عاقل و باران
 و در باران کردن
 و در باران کردن

و در باران کردن
 و در باران کردن
 و در باران کردن
 و در باران کردن
 و در باران کردن
 و در باران کردن

ناب چار و هم در عدم التفات با انقلاب مال و بای کار بر قضا و قدر نماید و
 یون را می گما توری این دستان بر فاند که گمی بود و کار و حوا و حکمت و حرایه متعین بقدر و عفت

مرامت کرده بود و مدتی که در هتای، مکر و لوگو نگاوی و مر قزمان کدچون بمادی ازین
 به تنوع و عین شد. دارا بچه قصاص داده توقع سووی دشت چیری بریاده داده و مع کرد و گوارا
 سخاوت آور پنج قرمانی انگشد و برین محل تسهله تر یادس آمد قصد کرد که در را ایل موضع مر اردو
 حای معصوم کس کد با اچمه سوویتتر مست کتریات آمدن رسید که سوگو است و به تالیا
 مانگشت دارل و قال برآمد و به وحش از دست ریگیست و در وقت پس بیونی
 حال ادی حایه فرود حای که گربا بران و سال بیتین مان تو که در پیشش بی حیدر خان
 سامتی بی حیدر در لکرا تا دورانی و عفتاب تیر و صراط کس عاقبت چسوا و سلیم پیش کرب
 گشت عا گند آتیم کرم او بیسکد یس ادمو و مانگا و را قرمان کرد و مدیون کار و بهینه شای
 رسید چیتین سر سر را و ارج و پیش گشت و چون هوش برآمد سر درار اشته
 ارالاش پاک کرده در با بیرون آورد و بر زمان رستی و دشتی و دو سه دومی در شرم مالید
 حای ارمادوی دگمتی عا برگر علی در نگار ترماد یس با خود داشته کرد که اس نوت
 محس آتاس محس امری تمیث برتری حریب که به بیج دیده و دیده و به بیج گوش تیبیا و این ر
 ست آمدت امین حای این سر در کرکس عا نو و یک لعلی فی اولو و ان یقصر کجا پیش
 فرون انی ارنو و یزید تا نم کرد کسی ارفان گرازی جرات و باشد آرا لیس ارنو و تال هموار
 آن سر و با خود آتی و جاتون او را را ایل ماست میکرد که این عمل ارجح توکل و پرست و تیز
 سادون سر زانی حق اعتماد ناکردن ست و چون حکم یافت و عداشته از برق رودی ارجاء کرد
 مایه شست که عاقل کا علی آس که در مع مال حرض نمایا و دیده توکل ایضا سی حق که بیج مودس
 از ایل ایسا ان او بیرومیک کشاید و یقین مانده که در و روی ایچ و زارل مت رنده دام
 لم مل مقرر مر ده ریاد و فتعال به ال را مدار و عا که در بیانه تدریش کرمی گوید و به مانگشت
 ای ایل را مال ایسا ان ملاحظه و ساطط چار و یست سورت محافظت ایسا بیایه کرد و بعضی تراب
 ترمین را را سر توکل می با چیتیا فرود مائل متین که عا کرم است است - اسباب کمندار

لا
عین
ر

ن
عین
ر

عین
ر

آنکه من بخیر می که مامور است بطریق هدیه مدو تسلیم نماید نمود و از استیاضی این را از اقرار نماید که در اگر مامور
مال مطلقه باید و از ادای آن عاقل تر نماید و او درین رای موافقت نمود و گفت حق مستحق را
باید داد و ماماعت و توکل در راست تاق تعالی عرص آن مامور بهریت هر کیفیتش بهر یک گنبد
هر وقت بود و روی مرید و بهتال صد و بیار بر که ماتی مامور و در سبیل تحصیل ششان مامور ششان
مصلحت گشته در رد و است و تجدید نمود و صد و بیار تمام بود و او گفت این مقدمه دولت است و
بسیار دارم که ماتی خبر دست آمد حالا این را یک و مامولت باید نمود تا موتی و دیگر بپسین مفتی و دینی که
تو گفت که المومن من حججه و اجد شریفین پس چوب دستی مشروط است که بدان که سعد چنانیدی پاره
اروی بچون ساخته زر برادران تعصیه نمود و کسی را مران اطلاع نیست در روی سرکار و روی سرگر
بر ساد و نو چوب دستی اردست وی دران رود و افتاد هر چند چه کرد که بگیر دست است و گذران آن
رود شمر بود و بهتال سرکار آغسل میگرد و عصائی و یک که آب صحاب اومی آورد و مرگرفت و نماد رود
حان و طبع میگرد و بهریم مامور بود و بهتال عصا را شکست و گرفت و طبع را تمام رساند که مامور دشت
چون طلق خاک بر آرد و آتشین تند بر آرد و شمر و صد و بیار تمام بود و موی و سکر در افتاد و در چوب
دست دلی و العاقی یکشاد و دو دست و روی را در تسان اار مرسل و بهتال رسید و از موت اول
سر رسید و تر حال عصا و صد و بیار مرگفت و بهتال پرسید که بهت بگو آن رد با که اول بار ارتو
سائب شده بود و اگر کام دست آورده بودی و بجه نوع جمع کردی ششان صورت رهتی مار نمود
قلان وقت مرغلان سر شیشه صر و یا قتم که در و سه صا و بیار رود و بهتال را در بیا و انداختم و این صند
و بیار خود تو نمون هدیه داده بودی و بهتال عسم کرد و گفت بیاس و ستایش خدا و مدی که حق را در چوب
حد و تر ارداد و اند که جر و ارس و در شیشه مر اوش کرده بودم و در چاه نیز من یا قتم و صد و بیار
تیمه آن بود که من تو را دم و بار عصا بهت من آمد و صد و بیار است که حج می نمایم ششان تیمه
فرمود و گفت اروا العمیدهای این حکایت معلوم شد که روزی کسی که بیخود و عرض لایه ادا این
مثل آن بود که نمایار این سر مرسل قضاعت اردست مدهند و قدم ارد و آنکه توکل سید و بیار

مصلحت شش صند
و مامور است و او را
شمر و بیار و در چوب
دست و مرسل و بهتال
رسید و از موت اول
سر رسید و تر حال

خاتمه الطبع

اترغ من حمدی کہ میری ہر عالم را بجا دادوست و لغت سروری کہ شجاعت عصاة مرا تباد
 دوست و منت آل اطمار کس امان و محبت اصحاب کار باعث مرید اقبال دین بعد مرده
 شمس الدین لاد کہ درس رمال ہایوں و احیان میوں کتاب فیض اقتساب از صنایع وید ہمتی
 مسیہ انوار الہیہ ملی کہ محبت عت حاطہ ترگر پیر کیر نظام الدین شیخ احمد سلیمان اسلامی اسپلی
 از کتاب الوہس عبداللہ بن لقیع رشاشہ عامہ سجود نگار و قیمہ طبع گہ مار فصیح انفسا الملع اللقا صر
 قرآن و عظیم کلام حضرت رحمان اجل التحریں اکمل الکالمین مولانا کمال الملتہ والدین جین
 س علی الواعظ الکاتعی الہروی علیہ رحمۃ اللہ القوی رمال فارسی رحمت آتش کردہ رونقی تارہ
 مرروی کار آوردہ ہماست کہ حضرت مصطفیٰ علام و ترجمہ علوم ارا عالم کلامی رمال خود و دو توصیف
 و نامت لسیار زودہ حواہر لہر سیر و نصیر حبیبی در وصتہ الشہداء و غیرہ ارا فادات مالا مشہور
 رد گرد و مقبول اولی الاصل است و مکتوبہ بر لور سلطان حبیب مرزا ابو الفارسی حراسانی
 میرہ صاحب قرآن امیر تیمور گورگانی نور اللہ مرقدہ کمال اعرار و اقیار میرہ است و مولانا
 در لقمہ ہصد و دہ ہجری ارحمان خانی عالم حاودانی شامت و بس مسجہ رشیدہ کہ ارد قائل شامت
 اعمار حسن آرائی لائح و میداد از خفایق مصابیش آثار معرمانی و صبح و ہویدا حواہر موعظت را
 حریفہ لغویہ است را گینہ حاوی قصص عربیہ و مطاوی حکایات لطیفہ و ہجر حرمی ارا لفتی
 دل آرا صحنہ ہر گشتری و ہر نقطہ اروضائی ریما عارض سجوری شعلع الفاظش ماسد ورسے
 رخسار اریح ملاعت نامان و بیاض میں السطورتش چون گوہر درخشاں ارد ورج فصاحت
 نور افشاں و سودا دعا رقتش سرمہ کش دیدہ حرد و خردہ میں مداوتش قرة العین ماصوہ نور ہست
 بندار دین مطیع از حلیہ طبع آریستہ و مرثیہ بعد احرری ہزار بالمسہ اشاعت پدر رفتہ حواہر شہنشاہ
 اریا و ہجوم آورد و در کتاب و اطراف عالم دست بدست سرودہ سرخی اربابان و تیباش شد

